امامت بلافصل

علی حسینی میلانی

بسم الله الرحمن الرحیم

امامت بلا فصل

نویسنده:

السید علی الحسینی المیلانی

ناشر چاپی:

الحقایق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

امامت بلا فصل ----- ۹

مشخصات کتاب ----- ۹

پیشگفتار ----- ۹

فصل اوّل: سه دلیل از دلائل امامت امیر المؤمنین علیه السّلام ----- ۱۲

حدیث ثقلین ----- ۱۲

جهت اوّل: تحقیق در الفاظ «حدیث ثقلین» ----- ۱۴

جهت دوّم: راویان «حدیث ثقلین» ----- ۱۷

جهت سوّم: دلالت «حدیث ثقلین» ----- ۱۹

مباحثی مربوط به جهت سوّم که تذکّر آنها ضروری است ----- ۲۱

مطلب اوّل: اقتران «حدیث ثقلین» با احادیث دیگر ----- ۲۱

مطلب دوّم: تکرار وصیّت به قرآن کریم و عترت در موارد مختلف ----- ۲۲

مطلب سوّم: دعوت به اتّحاد بین امّت اسلام در پرتو تعلیمات «حدیث ثقلین» ----- ۲۳

جهت چهارم: اشکالات مخالفین بر «حدیث ثقلین» ----- ۲۴

طریق اوّل ----- ۲۴

طریق دوّم ----- ۲۵

طریق سوّم ----- ۲۶

طریق چهارم ----- ۲۷

طریق پنجم ----- ۲۸

حدیث غدیر ----- ۲۸

متن حدیث غدیر ----- ۳۱

نکته اوّل ----- ۳۲

نکته دوم ----- ۳۲

نکته سوّم ----- ۳۳

جهت اوّل: ----- ۳۴

مطلب اوّل ----- ۳۴

مطلب دوّم ----- ۳۴

مطلب سوّم ----- ۳۵

مطلب چهارم ----- ۳۵

راویان حدیث غدیر ----- ۳۶

موجبات عدم نقل حدیث غدیر ----- ۳۷

اثبات تواتر لفظی برای «حدیث غدیر» ----- ۳۹

دلالت «حدیث غدیر» بر امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام ----- ۳۹

جهت دوّم: کوششهایی که در راه از کار انداختن «حدیث غدیر» صورت گرفته است ----- ۴۱

علیّ در حجّة الوداع نبوده است!! ----- ۴۱

مناقشه در صحّت «حدیث غدیر»!! ----- ۴۲

ادّعای عدم تواتر «حدیث غدیر»!! ----- ۴۲

آیا کلمه «مَوْلی» در کلام عرب به معنای «أوْلی» آمده است؟ ----- ۴۳

«حدیث غدیر» بر امامت بلا فصل، دلالت نمی کند!! ----- ۴۴

آیا «حدیث غدیر» بر امامت باطنیّه دلالت می کند؟ ----- ۴۵

حدیث ولایت ----- ۴۶

اصحابی که حدیث ولایت از آنها روایت شده ----- ۴۶

راویان حدیث ولایت ----- ۴۷

متن «حدیث ولایت» و تصحیح اسناد آن ----- ۴۸

بررسی اسناد «حدیث ولایت» به نقل از ابن عبّاس ----- ۴۹

بررسی اسناد «حدیث ولایت» به نقل از عمران بن حصین ----- ۴۹

«حدیث ولایت» به نقل از بریدة بن حصیب ----- ۵۱

جهت اوّل: دلالت «حدیث ولایت» بر عصمت ----- ۵۳

جهت دوّم: دلالت «حدیث ولایت» بر امامت امیرالمؤمنین ----- ۵۴

وجود نفاق ومنافقین در عهد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم ----- ۵۵

جهت سوّم: بغض علیّ موجب خروج از اسلام است ----- ۵۷

اشکالات خصم بر استدلال به «حدیث ولایت» ----- ۵۸

فصل دوّم: تحقیق در دلائل امامت ابو بکر ابن ابی قحافه ----- ۵۹

مهمترین ادلّه مخالفین بر امامت ابوبکر ----- ۶۰

فصل اوّل: ادلّه مخالفین بر افضلیّت ابوبکر ----- ۶۱

دلیل اوّل ----- ۶۱

دلیل دوّم ----- ۶۲

دلیل سوّم ----- ۶۵

دلیل چهارم ----- ۶۵

دلیل پنجم ----- ۶۶

دلیل ششم ----- ۶۶

دلیل هفتم ----- ۷۰

دلیل هشتم ----- ۷۰

دلیل نهم ----- ۷۱

دلیل دهم ----- ۷۱

فصل دوّم: ادّعای اجماع بر خلافت ابوبکر و بررسی آن ----- ۷۲

فصل سوّم: شرائط امام از نظر اهل سنّت ----- ۷۴

مطلب اوّل ----- ۷۴

مطلب دوّم ----- ۷۵

مطلب سوّم ----- ۷۵

مطلب چهارم ----- ۷۶

مطلب پنجم ----- ۷۷
علی یا ابوبکر؟ ----- ۷۸
آیا حضرت امیر با ابوبکر بیعت کردند؟ ----- ۷۹
بیعت چیست؟ ----- ۸۰
دلیل بر شرعیّت بیعت ----- ۸۰
آیا امامت و خلافت با بیعت محقَّق می شود؟ ----- ۸۰
بیعت با ابوبکر چگونه محقّق شد؟ ----- ۸۱
آیا حضرت علی همواره در نماز جماعت خلفا حاضر می شده؟ ----- ۸۲
آیا امیرالمؤمنین خواهان مصاهرت با خلفاء بوده اند؟ ----- ۸۲
آیا امام علیه السّلام اسامی خلفاء را بر فرزندان خود گذاشته اند؟ ----- ۸۶
آیا روایت مدح آن حضرت از شیخین صحت دارد؟ ----- ۸۷
آیا حضرت علی از حقّ خود تنازل کردند؟ ----- ۸۸
شرائط امام و خلیفه از دیدگاه اهل سنّت ----- ۹۰
آیا ابوبکر واجد آن صفات و شرائط بوده؟ ----- ۹۱
فرار ابوبکر و عمر در جنگ احد و سایر جنگها ----- ۹۱
واقعه قتل مالک بن نویره ----- ۹۳
میزان علم ابوبکر ----- ۹۴
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۹۷

امامت بلا فصل

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسینی‌میلانی، علی، ۱۳۲۶ –

عنوان قراردادی : امامت بلا فصل.

عنوان و نام پدیدآور : امامت بلا فصل/علی حسینی‌میلانی.

مشخصات نشر : قم: حقائق اسلامی،

مشخصات ظاهری : ص.

فروست : سلسله پژوهش‌های اعتقادی؛ ۱.

شابک :

یادداشت : فیپا

موضوع :

رده بندی کنگره :

رده بندی دیویی :

شماره کتابشناسی ملی :

پیشگفتار

پیشگفتار

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمدلله والصّلوة والسّلام علی محمّد المصطفی وآله الطّاهرین ولعنهٔ الله علی أعادیهم من الاوّلین والآخرین.

«امامت»، همچنانکه از تعریف آن بدست می آید که: ریاستی عمومی است بر جمیع امّت در تمام امور دین و دنیا به حساب نیابت و خلافت از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم(۱)، مقامی منیع، و «امام» هم لامحالهٔ، بخصوص در مکتب شیعه، دارای جایگاهی رفیع می باشد.

و البتّه این رفعت جاه و بلندی مقام درباره «امام» و «جانشین پیامبر» نزد شیعیان، دستاورد تعلیمات امامان معصومشان علیهم السّلام می باشد، چرا که پس از اثبات حقّانیّت دوازده امام (با براهین غیر قابل خدشه از عقل و نقل) که با علیّ بن أبیطالب علیه السّلام آغاز و به همنام و هم کنیه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم یعنی: حضرت ولیّ الله الأعظم حجّهٔ ابن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الصّلوهٔ والسّلام به انجام می رسند، شیعیان، گوش دل سوی فرمایشات آن سروران دین و دنیا نموده، و با خضوع و خشوع هرچه تمامتر در محضرشان زانوی ادب زده، و از زلال علمشان بهره ها گرفتند، و با عکوف بر سرای باب مدینه علم رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم، آن قدر که خاکیان را ممکن بود، (البتّه هر کسی فراخور درک و فهمش) قلبهای زنگار گرفته را به انوار معارف نامنتهای آن ابواب الهی جلاء دادند. گفتم همه مُلک حسن، سرمایه تُست *** خورشید فلک چو ذرّه در سایه تست

گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت *** از ما تو هر آنچه دیده ای پایه تست شیعیان اهلبیت علیهم السّلام در سایه ارشادات و به برکت تعلّم در مکتب امامانشان علیهم السّلام، آن عصاره های خلقت را اینگونه شناخته اند که:

اَلْإمامُ واحِدُ دَهْرِه، لا یُدانیهِ أَحَدٌ، وَلا یُعادِلُهُ عالِمٌ، وَلا یُوجَدُ مِنْهُ بَدَلٌ، وَلا لَهُ مِثْلٌ وَلا نَظیرٌ، مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ کُلِّهِ مِنْ غَیرِ طَلَب مِنْهَ لَهُ وَلا اکْتِساب، بَلِ اخْتِصاصٌ مِنَ المُفَضِّلِ الوَهّابِ.(۲)

ترجمه: امـام (و جانشـین پیامبر) یگانه روزگارش می باشـد، و کسـی (در علوّ جاه و مقام) به او نمی رسـد، هیـچ دانائی (در دانائی و علم) با او برابری نمی تواند، و یافت نمی شود کسـی که بتواند کار او را انجام دهد، مانند و مشابهی برایش نیست، معدن کمالات و فضائل بوده، این کمالات جز از صُقْع ربوبی، از جای دیگری نشأت نگرفته است.

و نیز در باره این اعجوبه های سراچه وجود اینگونه معتقدند که:

وَهُوَ بِحَیْثُ النَّجْمُ مِنْ یَدِ الْمُتَناوِلینَ وَوَصْفِ الواصِفینَ.(۳)

ترجمه: جایگاه بلند «امام» و عدم امکان وصول به کنه ذات او به مثابه مقام اختران است نسبت به دست انداختن کسانی که در صدد دست رساندن به آنها می باشند، و با قلّت بضاعت علمی از اوضاع کهکشانها، درصدد توصیف آنها می خواهند برآیند.

و همانطور که گذشت شناخت این ولیّ مطلق پروردگار محتاج به ضمیری صاف و فکری دور از تعصّب و خیالات است، پس جای هیچ شـگفتی نیست که کسانی این ارادت خالصانه، و معرفتی اینگونه عریق را «غلوّ» پنداشـته، و شـیعیان را در ارتباط با داشتن چنین عقائد پاکی (که چیزی جز تعلیمات سرورانشان نمی باشد) «غالی» بنامند.

آری، گنـاه شـیعیان چیزی جز این نیست که آنچه را خداونـد متعـال در آیـات قرآن با صـراحت تمام برای سـرور کائنات اثبات می فرماید، و آن بزرگوار را واجد آن مراتب معرّفی می فرماید، همان مقامات و مراتب را برای کسانی قائلند که با ادلّه متقن و غیر قابل انکار، جانِ رسول الله و بحکم عموم أدلّه نیابت و جانشـینی آینه سر تا پا نمای حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه وآله وسلّم بوده، و در همه چیز جز نبوّت، همتای آن حبیب خداوند می باشند.

مخالفین شیعه بخاطر این گناه نابخشودنی!! یعنی این اعتقادات دور از هرگونه شائبه انحرافی، شیعه را مستحقّ هرگونه نسبت ناروائی دانسته، و در تألیفات و محافلشان به گونه ای از شیعه تعبیر می کنند که گویا باید شیعیان در اینکه آیا مسلمانند یا نه تجدید نظر به عمل آورند!!

آیا شیعه در طول تاریخ، روشی جز تبعیّت از قرآن و سنّت قطعیّه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از خود اظهار داشته است؟ آیا غیر از این است که شـیعیان برای اثبـات مـدّعای خودشـان، به ادلّه ای تمسّـک می جوینـد که مخالفینشان تمامی آن ادلّه را صـحیح دانسته و راهی برای انکار آنها ندارند؟

و بایـد توجّه داشت که نزاع شـیعه بـا مخـالفینش در اوّلین مرحله، نه بر سـر اثبات مقام ولایت مطلقه بر ماسوی الله برای امامان علیهم السّـلام است، بلکه شـیعیان برآنند که خصم در مقام اعتراف به امامت و خلافت ظاهری آن سروران بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم برآمده، و متصدّی مقام رفیع جانشینی پیامبر را شخصی بدانند که ظاهراً و واقعاً لائق آن باشد.

در اینجا مناسب است که فرازی از فرمایشات فخر الشّیعهٔ ومفخر اهل الشّـریعهٔ سیفٌ من سیوف الله المشهورهٔ علی أعدائه مرحوم آیهٔ الله علاّـمه امینی اسـکنه الله فسیـح جنـانه را که در مرضـی که منتهی به ارتحـال آن عـالم فرزانه به دارالجنان شـد، به صـدیقی حمیم فرموده بودنـد ذکر نمائیم، کلامی نورانی که حاکی از ولائی خالص، سـینه ای مملوّ از محبّت و معرفت و دلی سوخته باشـد، فرموده بودند: «تعجّب است از مردمی که شکّ در امامت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّـلام بعد از رسول خدا صـلّی الله علیه وآله وسـلّم بر امّت دارند، و حال آنکه نور مقدّسـش، واسطه ظهور ممکنات از کتم عدم به سرای وجود است، و اوست که نور وجودش در خلقت، تنها همتای حضرت ختمی مرتبت است.»

و لاـزم به ذکر است که تنها شیعه امامیّه، روایات مقامات ولایت مطلقه کلیّه و سـبقت خلقت نور امامان علیهم السّـلام را نقل نکرده انـد، بلکه در تألیفـات مخـالفین، بـالخصوص آنچه در زمینه فضائـل و مناقب اهلبیت علیهم السّـلام به رشـته تحریر درآمـده، روایات زیادی وجود دارد که مثبت مدّعای شیعیان است.

آری، همچنانکه گـذشت، بحث از معارف ولایت امامان شـیعه علیهم السّـلام با آن عرض عریضـی که دارد، پیشـکش خصم باشـد،

اکنون سخن ما این است که با وجود آنهمه ادلّه غیر قابل انکار در سرتاسر تألیفات اعلام اهل خلاف، چگونه است که هنوز بر سر انکار بوده، بدون هیچ مستند صحیح و قابل اعتنائی، شیعیان اهلبیت علیهم السّلام را در معرض تهمت هایی ناروا قرار داده، و عقائد برهانی و پاک و بی آلایش شیعه را که مأخذی جز قرآن کریم و فرمایشات پیامبر و اهلبیت کرامش علیهم الصّلوة والسّلام ندارد، بازیچه افکار و امیال خود قرار داده اند.

تألیفات دانشمندان شیعه در علوم مختلف در سرتاسر کتابخانه های عمومی و خصوصی بلاد مختلف موجود است، خوب است بجای اینهمه تهمت های ناروا و نسبت های زشت، مضامین آن تألیفات را با منطقی صحیح (البته اگر مبنای خصم، سخن گفتن مطابق منطق صحیح باشد) ابطال کرده، و حریف را از میدان مبارزه بیرون رانده، با خیالی راحت و خاطری آسوده به غارت و چپاول عقائد افراد مشغول گردند.

گویا آزادی و حریّت در رأی و عقیده، و تفکّر در زیر غیر پوشش تعصّب و اوهام و خیالات، از عالم رخت بر بسته، نه، بلکه گویا اصلاً از مادر زاده نشده است، و الاّ چگونه ممکن است منازعه ای که پرونده اش بدینگونه روشن و دور از هرگونه ابهام و اغلاقی باشد، بعد از گذشت ۱۴ قرن، هنوز مختومه نگردیده، و حقّ صاحب حقّ، دائماً پایمال هوسبازی عدّه ای عالم نما گردد؟

بگذریم، وجیزه ای که در پیش رو دارید، فرازهایی از همین پرونده غیر مختومه است که روی مندرجاتش به طرف همه اندیشمندان و آزادمردان عالم علم و تحقیق و تدقیق باز است، باشد که روح حقّ طلبی و واقع گرائی، در قطری از اقطار عالم، گم گشته ای را به شاهراه هدایت رهنمون شده، و از سعادت ابدی و حیات جاوید که در گرو عقیده صحیح است بهره مندش سازد.

این مجموعه از سه فصل تشکیل شده است:

ـ فصل اوّل: بررّسی سند و دلالت سه حدیث از احادیث بیشماری که شیعه امامیّه برای اثبات مدّعای خودش به آنها تمسّک می جوید، که آن سه عبارتند از: حدیث ثقلین، حدیث غدیر و حدیث ولایت.

ـ فصل دوّم: ابطال ادلّه ای که مخالفین برای اثبات امامت اوّلین امامشان به آنها تمسّک جسته اند.

ـ فصل سوّم: مباحث این فصل، بعد از تنزّل شیعه از مبنای خودش و مماشات با مخالفین در طریق تعیین خلیفه و جانشین رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم است، به این معنی که: ولو حقّ تعیین خلیفه بعد از پیامبر با خود مردم باشد، ولی در عین حال، اهل خلاف نیز وجود شرائطی را در فرد منتخب، ضروری می دانند، در این فصل اثبات می گردد که: اوّلین امام اهل سقیفه، واجد شرائطی که خود آنان وجود آن شرائط را در خلیفه و جانشین بعد از پیامبر معتبر می دانند نبوده است، و با ابطال امامت خلیفه اوّلشان، ارکان خلافت خلیفه دوّم و سوّم نیز منهدم می گردد، چرا که خلافت آن دو، فرع خلافت اوّلین خلیفه است.

مباحث فصل اوّل و دوّم، منتخب از مجموعه سخنرانیهایی است در اطراف مسائل گرانقیمت امامت و اثبات مدّعای شیعه از مدارک مقبول نزد طرفین که در طول ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۹ هـ. ق، توسّط حضرت حجّة الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج سیّد علی میلانی ادام الله ایّام افاضاته که یکی از اماجد محقّقین در عصر ما بشمار می روند برای عدّه ای از فضلاء حوزه علمیّه قم به زبان عربی ایراد گردیده است.

مجموعه این مباحث ارزشمند تحت عنوان «محاضرات فی الاعتقادات» در دو جلد و به زبان عربی منتشر گردیده است ولله الحمد.

فصل اوّل و دوّم این کتاب، ترجمه ۴ بحث از آن مجموعه است.

اما فصل سوّم، منتخب از ده جلسه سخنرانیهای معظّم له به زبان فارسی در مشهد مقدّس بود، که برای تتمیم مباحث فصل اوّل و دوّم، ضمیمه گردید.

علاوه بر تفاوتهایی که بین ترجمه و اصل، ضرورت ترجمه ایجاب می کند، و نیز علاوه بر تصرّفاتی که در مقام تنظیم مباحث فصل سوّم که برگردان سخنرانی به نوشتار موجب می شود، در پاره ای از موارد، به مناسبت، مطالبی از طرف اینجانب اضافه گردیده

است، که امیـدوارم مخِلّ به مقصود و مرام آن محقّق گرانمایه نباشـد، نتیجه اینکه: در ترجمه مباحث مورد نظر، روش «ترجمه آزاد» دنبال شده است، نه «ترجمه مقیّد».

بحث در اطراف کلیّه مسائـل مطروحه، با تمسّک به ادلّه مقبول نزد فریقین دنبال شـده است (همان شـیوه ای که عمل اندیشـمندان و متفکّران عالیمقـدار شـیعه همیشه بر آن بوده است) و از کوچکترین امری که خلاـف قوانین بـاب مناظره است احتراز گردیـده شـده است.

امیـد است که متحرّیان حقّ و حقیقت، و طالبان جلوه ربّانی به دیـده انصاف در آنها نظر کرده و در محکمه وجـدان که تنها محکمه ای است که محتاج به قاضی نیست، قضاوتی دور از هرگونه رنگ تعصّب بنمایند. والسّلام علی من اتّبع الهدی

قم المشرّفة ـ حرم الائمّة علیهم السّلام

محمّدرضا کریمی

اوّل رجب المرجّب ۱۴۲۲ هـ . ق

۲۸/۶/۱۳۸۰ هـ . ش

(۱) همین کتاب: فصل سوّم / ۲۰۳.

(۲) اصول کافی: ج۱/۲۰۱، چاپ دارالکتب الاسلامیّة ـ ۱۳۹۰ هـ . ق.

(۳) اصول کافی ۱/۲۰۱.

فصل اوّل: سه دلیل از دلائل امامت امیر المؤمنین علیه السّلام

حدیث ثقلین

فصل اوّل: سه دلیل از دلائل إمامت امیرالمؤمنین علیه السّلام

۱

حدیث ثقلین

بسـم الله الرّحمن الرّحیم الحمـدلله ربّ العـالمین، والصّ‍لاة والسّ‍لام علی سـیّدنا ونبیّنـا محمّ‍د وآله الطیّ‍بین الطّ‍اهرین، ولعنـة الله علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

بحثی که در پیش داریم در ارتبـاط با «حـدیث ثقلین» است، حـدیث شـریفی که اگر بـدان عمل می شـد و نیز اگر تطبیق بر مصادیق صحیحش می گردید چنین اختلافی خانمانسوز امّت مسلمان را فرا نمی گرفت.

ندای وحدت ندائی الهی است، و ندای اختلاف از شیطان است، خداوند متعال می فرماید: (یَاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَأَنْتُم مُسْـلِمُونَ* وَاعْتَصِ‍مُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً وَلاَ تَفَرَّقُوا وَاذْکُرُوا نِعْمَ‍ةَ اللهِ عَلَیْکُمْ إِذْ کُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَأَصْ‍بَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً)(۱): ای مؤمنان، بپرهیزیـد خدا را آنچنان که سزاوار است پرهیز کردن از او، و البتّه از دنیا بیرون نروید جز در حالیکه مسـلمان باشـید، و همگی به «ریسـمان خـدا» چنگ زنیـد و پراکنـده نشوید، و به یاد آورید نعمت خدا را بر خودتان آنگاه که با هم دشمن بودید، پس خداوند میان دلهای شما اُلفت و یگانگی قرار داد و به سبب نعمت پروردگار برادر گردید.

«ریسـمان خـدا» یعنی: حقیقتی که بنـدگان بوسـیله آن با خداونـد متعال ارتباط پیـدا می کننـد و راه او را می پیمایند. و از این آیات استـفاده می شود که: یگانه طریق ایجاد وحدت، چنگ زدن همگان است به «ریسـمان خدا»، و در احادیث بسـیاری که صـحّت آنها مورد اتّفاق فریقین است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرموده اند: «ریسمان الهی» که مؤمنین بایستی به آن چنگ زنند، یکی

کتاب خداوند متعال، و دیگری خاندان نبوّت علیهم السّلام است، و این دو، وسیله هدایت و مانع از ضلالت بوده و تا روز قیامت از هم جدایی ندارند.

و البتّه زیان اختلاف در آخرت هویدا گشته، و جبران پذیر نیز نخواهد بود، و در حدیثِ اِخبار رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به هفتاد و سه فرقه شدن امّت، و جهنّمی بودن هفتاد و دو فرقه(۲)، آن زیان بیان گردیده است.

و قرآن کریم، راه وحدت و طریق وصول به آن را در صورت وقوع اختلاف بیان فرموده است: (قُلْ یَا أَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَی کَلِمَهٔ سَوَاء بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَلَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللهِ فَإِن تَوَلَّوا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ)(۳): (ای پیامبر) بگو: ای اهل کتاب، بیایید سوی کلمه ای که میان ما و شما یکسان است که نپرستیم جز خدای را و چیزی را شریک او قرار ندهیم، و برخی از ما جز خدا را ارباب نگیریم، پس اگر رو گردانیدند بگویید: گواه باشید که ما مسلمان هستیم.

روی سخن در این آیه کریمه با «اهل کتاب» است که خود را موحّد و پیرو پیامبران می دانند.

و خلاصه سخن آنست که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به فرمان خداوند متعال به آنان می فرماید: برای اختلافاتی که در بین است دشمنی نکنید، بیایید در موارد توافق که خداپرستی و ترک شرک و ترک اطاعت از غیر خداوند متعال است با هم تفاهم کنیم و آن را مورد عمل قرار دهیم تا بتوانیم با منطق صحیح، موارد اختلاف را حلّ کرده، حقّ را معلوم نمائیم، پس اگر نپذیرفتند، به آنان بگوئید: ما مسلمان هستیم، یعنی: ما تسلیم فرمان خدا هستیم، و در خداپرستی و توحید راست می گوییم، نه شما، زیرا حقّ جو و خداپرست در جهت خداپرستی با دیگر خداپرستان یگانگی می کند و دشمنی و مخالفت نمی نماید، و در جهت مورد اختلاف نیز تفاهم می نماید و حقّ را در میان اختلاف کنندگان روشن می کند.

پس راه ایجاد وحدت (طبق تعلیم قرآن کریم) آنست که: اختلاف کنندگان (اگر راست می گویند و قصد توافق و اتّحاد دارند) در آنچه توافق دارند معترف بوده و کتمان نکنند و آن را مسکوت نگذارند، و در آنچه اختلاف دارند تعصّب را رها نموده، حقّ جو باشند، و دانایان هر قومی با یکدیگر تماس گرفته و بدون مداخله نادانان و آشوب طلبان مراجعات داشته باشند، و با منطق استدلال صحیح، حقّ جویانه و منصفانه، حقّ را در میان آراء و نظریّات گوناگون روشن نمایند تا بندگان خدا از زیان اختلاف در امان باشند.

و البتّه اگر در موارد وحدت و توافق، سهل انگاری شود، و چیزی که اختلاف کنندگان آن را حقّ می دانند، ترک نمایند، و برای احیاء و ترویج آن قیام و اقدام ننماید و در اختلافات با هم دشمنی و ستیزگی داشته باشند، نشانه آنست که حقّ جو نیستند، بلکه گرفتار بلای تعصّب می باشند.

و در امّت اسلام در زمانهای گذشته و اکنون، بسیاری از چیزها که مورد توافق همگان است متروک مانده، و در پس پرده فراموشی نهان گشته، و چنان مشاهده می شود که آنها را از دین محسوب نمی دارند.

و این راه صحیح ایجاد وحدت دینی است که خداوند کریم در کتاب مجیدش به بندگان تعلیم داده است.

و «حدیث ثقلین» یکی از بهترین دلائل مورد اتّفاق فریقین است که می توان با چنگ زدن به مضامین نورانیش، و رها ساختن پرده های اوهام و تعصّب، راه پرمخاطره اختلاف در دین را مسدود نمود، زیرا همچنانکه خواهد آمد سند این حدیث شریف قابل تشکیک نبوده (کما اینکه صحّت سند و حتّی تواتر عند الفریقین نسبت به ادلّه ای که شیعه در اثبات مدّعایش بدان تمسّک می جوید، در سرتاسر مباحث اثبات خلافت و جانشینی بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام موجود است)، و دلالت آن نیز واضح و روشن است.

قبل از ورود در بحث، یکی دو لفظ از الفاظ «حدیث ثقلین» را مذکور می داریم:

ترمذی در کتاب «صحیحش» به سند خودش از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم

فرمودند: «یا أَیُّهَا النَّاسُ، إنّی تَرَکْتُ فِیکَمْ ما إنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلَّوا: کِتابَ اللهِ وَعِتْرَتِی أهْلَبَیْتِی»(۴): ای مردم، من در میان شما چیزی گذاشتم که اگر تمسّک به آن جوئید هرگز گمراه نخواهید شد: قرآن و عترت من که خاندان نبوّت هستند.

و نیز ترمذی در «صحیحش» از زید بن ارقم چنین نقل می کند که زید گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمودند: «إنِّی تارِکٌ فِیکُمْ ما إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدی، أَحَدُهُما أَعْظَمُ مِنَ الآخَرِ: کِتابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّماءِ إلَی الأرْضِ، وَعِتْرَتِی أهْلُبَیْتِی، وَلَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونی فِیهِما»(۵): بدرستی که من بجا می گذارم در بین شما چیزی که اگر بدان چنگ بزنید بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد، یکی از آن دو از دیگری باعظمت تر است، کتاب خدا که ریسمانی متّصل از آسمان به زمین است، و خاندان نبوّت، و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا سر حوض کوثر بر من وارد شوند، پس دقّت نمائید که بعد از من در حقّ آن دو چگونه رفتار خواهید داشت.

این بود دو لفظ از الفاظ این حدیث شریف از دو نفر صحابی از کتاب «صحیح ترمذی».

بحث ما درباره «حدیث ثقلین» در چهار جهت است:

جهت اوّل: تحقیق در الفاظ حدیث شریف.

جهت دوّم: تحقیق در راویان حدیث شریف.

جهت سوّم: تحقیق در دلالت حدیث شریف.

جهت چهارم: اشکالات خصم بر حدیث شریف ثقلین. (۱) سوره آل عمران: ۳/۱۰۲ و۱۰۳.

(۲) کنز العمّال: ج۱۱/۱۱۴ حدیث ۳۰۸۳۴ تا ۳۰۸۳۸، سبل الهدی والرّشاد: ج۱۰/۱۵۹، سنن ابن ماجه: حدیث ۱۷۵ و۳۹۹۳، مسند احمد: ج ۳/۱۲۰ و۱۴۵.

(۳) سوره آل عمران: ۳/۶۴.

(۴) صحیح ترمذی: ج ۵/۶۶۲، حدیث ۳۷۸۶ ـ چاپ دار احیاء التّراث العربی ـ بیروت.

(۵) صحیح ترمذی: ج۵/۶۶۳، حدیث ۳۷۸۸.

جهت اوّل: تحقیق در الفاظ «حدیث ثقلین»

جهت اوّل: تحقیق در الفاظ «حدیث ثقلین»

این حدیث شریف، مشهور است به «حدیث ثَقَلَیْن»، و ثَقَلَیْن، تثنیه «ثَقَل» می باشد، و کلمه ثَقَل در لغت به معنای آن چیزی است که مسافر با خود حمل می کند، و ناگفته نماند که عدّه ای از محدّثین و اهل لغت، این کلمه را «ثِقْلَیْن» یعنی به کسر ثاء و سکون قاف، قرائت کرده اند، که در این صورت تثنیه ثِقْل، خواهد بود، و ثِقْل در لغت به معنای بار سنگین و گنج آمده است، ولی به نظر می رسد کلمه «ثقلین» در این حدیث شریف، به فتح ثاء و قاف باشد.

فیروز آبادی در کتاب «القاموس المحیط» می گوید: و ثَقَل (به حرکت قاف) متاع مسافر و اثاثیه او و نیز هر چیز نفیسی را که پنهان و محفوظش می دارند گویند، و از همین لغت است حدیث شریف: إنِّی تارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْنِ، کِتابَ اللهِ وَعِتْرَتِی(۱).

و اینکه ما ضبط اوّل را بر ضبط دوّم ترجیح دادیم بدین جهت است که: تناسب ضبط اوّل (که ثَقَلَیْن باشد) با موقعیّتی که این حدیث شریف از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم صادر گردیده بیشتر است، توضیح مطلب اینکه:

مسافری که از شهری به شهری کوچ می کند ـ خصوصاً اگر هرگز قصد بازگشت به مبدأ را نداشته باشد ـ اسباب و اثاثیه زندگانی اش را با خود می برد، و از آنجا که حمل و نقل در آن زمان به سختی و مشقّت انجام می گرفت و انسان نمی توانست تمام لوازم و اثاثیه زندگی را از جائی به جائی ببرد، لا محاله، هنگام کوچ کردن، به حمل گرانبهاترین و نفیس ترین اشیاء تحت تملّکش اکتفاء

می کرد.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در مقدّمه «حدیث ثقلین» می فرمایند: بدرستیکه من دعوت شده ام و به این دعوت جواب گفته ام، و بنا بر بعضـی از نقلها فرمودند: من دعوت خواهم شد و جواب مثبت به این دعوت خواهم داد، و آن حضـرت با این فرمایشات، اِخبار از قرب رحلت جانگدازشان می فرمایند، و اینکه این سـرای فانی را ترک و به سرای باقی خواهند شتافت، و متعاقب این اِخبار، می فرمایند: «وإنّی تارکٌ»، موقعیّت سفر آخرت اقتضاء می کند آن حضرت عزیزترین و گرانبهاترین اشیاء خودشان را با خود ببرند، ولی به مقتضای رأفت و لطف بی شائبه ای که بر امّت دارند، و از آنجائیکه حرص بر بقاء این دین حنیف و شریعت غرّاء دارند، این گرانبهاترین اشـیاء که در طول حیات پربرکتشان نهایت اعتناء و توجّه به آنها را داشـتند در بین امّت باقی گذاشـتند، و در جای خود ثابت است که محبوب ترین، گرانبهاترین و نفیس ترین چیز نزد آن حضرت همانا قرآن کریم، و خاندان پاکش بودند، پس آنچه را که روی حساب مسافرت از این دار فانی بایـد با خود ببرنـد، به حساب رأفت و محبّت بی دریغی که به امّت دارنـد در بین آنها باقی می گذارنـد، و سپس توصـیه می فرماینـد که: امّت به آنهـا چنـگ زده و از آنهـا دوری نگزیننـد، زیرا هـدایت ابـدی آنـان در گرو تمسّك به این دو گوهر نفیس و گرانبهایی است که آن بزرگوار به مقتضای لطف خاصّ ِش بر امّت در بین آنان باقی گذاشته اند، و البتّه انسب بودن «ثَقَلین» با این معنی، کاملاً واضح است، ولو اینکه قرائت دیگر نیز وافی به مقصود است.

در ادامه تحقیق در الفاظ «حـدیث ثقلین» گفته می شود: همچنانکه ملاحظه نمودیـد در نقل اوّل، عبارت حـدیث «ما إنْ أَخَذْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِـلُّوا»، و در نقل دوّم «ما إنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا» بود، و این دو نقل در عبارات غیر ترمـذی نیز موجود است، لفظ «ما إنْ أَخَـذْتُمْ» و یا عبارتی که مشتمل بر کلمه «اَخْذ» باشد در مدارك زیر بچشم می خورد:

مسـند احمد بن حنبل: ج۵/۴۹۲، حدیث ۱۸۷۸۰، مسـند ابن راهویه به نقل ابن حجر عسـقلانی در «المطالب العالیـۀ» حـدیث ۱۸۷۳، طبقات ابن سعد: ج۱/۱۹۴، صحیح ترمذی: ج۲/۲۱۹، مسـند ابی یَعْلی به نقل علاّمه بَدَخشی در «مفتاح النّجا»، المعجم الکبیر طبرانی: ج۳/۶۲، حدیث ۲۶۷۸، مصابیح السنّۀ: ج۴/۱۹۰، حدیث ۴۸۱۶، چـاپ دار المعرفـۀ ـ بیروت ـ ۱۴۰۷ هـق، جـامع الاصول: ج۱/۲۷۸، حدیث ۶۶، چاپ دار الفکر ـ بیروت ـ ۱۴۰۳ هـق، ونیز مصادر دیگر.

و لفظ «تمسّك» در مسند عبد بن حمید: ۲۶۵، و تفسیر «الدرّ المنثور»، و «الجامع الصغیر» و «احیاء المَیْت» که هر سه از تألیفات جلال الدّین عبدالرّحمن سیوطی است موجود است.

و بـا مراجعـه به کتب لغت درمی یـابیم که مراد از کلمه «اَخْـذ» یـا کلمه «تمسّـك» در چنین مـواردی که «حـدیث ثقلین» یکی از آن موارد است، «تبعیّت و پیروی» است، و اتّفاقاً خود کلمه «الإتّبـاع» که معنـایش همـان «تبعیّت و پیروی» است در لفـظ روایات ابن ابی شیبه در کتاب «المصنَّف»، ج۱۰/۵۰۵، حدیث ۱۰۱۲۷ (چاپ الدّار السّلفیّۀ ـ هند ـ ۱۴۰۱ هـق) آمده است.

و در ادامه نقل الفاظ «حـدیث ثقلین»، به نقل دیگری برخورد می کنیم، و آن وجود لفظ «الإعتصام» است بجای لفظ «الأَخْـذ» و لفظ «التمسّـك»، که در روایت خطیب بغـدادی به نقـل علاّـمه بدخشـی در کتـاب «مفتـاح النّجا» آمـده است، و لفظ «اعتصام» در قرآن و حدیث و استعمالات فصیح، بدون شكّ همان تمسّك است، پس مآل این نقل، به یکی از دو نقل سابق است.

و شاهـد بر اینکه «اعتصام» در قرآن و حدیث به معنای «تمسّک» است، روایتی است که در کتب فریقین موجود است که امام صادق علیه السّـلام در تفسیر آیه مبارکه: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً وَلاَ تَفَرَّقُوا)(۲)می فرمایند: نَحْنُ حَبْلُ اللهِ(۳): ما هستیم ریسمان خداوند متعال.

و با مراجعه به تفسیر فخر رازی(۴) در ذیل این آیه مبارکه، و نیز تفسیر خازن(۵) و تفاسیر دیگر مشاهده می شود که در مقام تفسیر این آیه، حدیث ثقلین را متذکّر می شوند.

پس «اعتصام» همان «تمسّک»، و «تمسّک» به معنای «اتّباع و پیروی» است، و با وجوب تبعیّت و پیروی که مفاد «حدیث ثقلین» است،

بدون هیچ تأمّلی و اشکالی امامت و خلافت ثابت خواهد شد.

نتیجه الفاظ «حدیث ثقلین» این می شود که: علی و اهل بیت علیهم السّلام خلفاء رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بعد از آن حضرت می باشند.

نکته جالب اینکه: درست است که ما خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام و اولاد طاهرینش علیهم السّلام را از ملاحظه الفاظ مختلف «حدیث ثقلین» استنتاج نمودیم، ولی اتّفاقاً در بعضی از الفاظ دیگری که در کتب قوم موجود است، و تصریح به صحّت اسناد آن نقلها نیز نموده اند، لفظ «خلیفتین» بجای «ثقلین» آمده است، که البتّه این لفظ (یعنی لفظ خلیفه)، صریح در مدّعای شیعه امامیّه می باشد(۶).

و شنیدنی تر از اینها اینکه: عبدالرّؤوف مناوی مصری در کتاب «فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر» در شرح کلمه «عِتْرَتی» می گوید: «عترت رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) همان اصحاب کساء هستند که خداوند متعال پلیدی را از آنها دور کرده، و آنان را پاک فرموده پاک کردنی(۷).

ملاحظه می فرمائید که الفاظ مختلف «حدیث ثقلین» هریک مؤکِّد و مبیّن مدلول دیگری بوده، و همه آنها منتهی به تعیین امام و خلیفه بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم، و بیان گوی منصب خلافت و امامت می باشند.

نتیجه سخن اینکه: «حدیث ثقلین» ولو به الفاظ گوناگون نقل شده است، ولی تمامیِ آنها مفید یک معنا بوده و آن «امامت و خلافت» است، و در بین این الفاظ، دلالت لفظ «خلیفتین» از همه صریح تر است.

و از اینجا درمی یابیم که قرآن کریم و روایات صادره از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم چگونه یکدیگر را تصدیق می نمایند، قرآن می فرماید: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً وَلاَ تَفَرَّقُوا)، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در «حدیث ثقلین» می فرمایند: إنّی تارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتابَ اللهِ وَعِتْرَتِی أَهْلَبَیْتِی ما إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی أَبَدَاً.

آنچه را قرآن کریم به عنوان «حبل الله» امر به اعتصام به آن می فرماید، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به عنوان «عِترتی أهلبیتی» دستور به تمسّک به آن می فرمایند.

تا اینجا بحث ما در جهت اوّل که مربوط به الفاظ «حدیث ثقلین» بود پایان یافت، و در ضمن چگونگی دلالت این حدیث شریف بر مدّعای شیعه، به هر لفظی که باشد، معلوم شد و البتّه بحث از دلالت «حدیث ثقلین» بر امامت و خلافت در صورتی است که استدلال ما به نقلهایی از حدیث باشد که در آنها لفظ «خلیفتین» بکار نرفته است، و الاّ همانگونه که بیان شد، این نقل (یعنی نقل با لفظ خلیفتین) صریح در مدّعای شیعه امامیّه بوده و جای هیچگونه شکّی در دلالت حدیث شریف بر منصب امامت و خلافت بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نخواهد. (۱) القاموس المحیط: ج۳/۳۵۳، المؤسّسهٔ العربیّهٔ ـ بیروت.

(۲) سوره آل عمران: ۳/۱۰۳.

(۳) الصّواعق المحرقهٔ: ۲۳۳، چاپ دارالکتب العلمیّهٔ ـ بیروت ـ ۱۴۱۴ هـ.ق.

(۴) تفسیر فخر رازی: ج۸/۱۷۳.

(۵) تفسیر خازن: ج۱/۲۷۷، دار الکتب العلمیّهٔ ـ بیروت ـ ۱۴۱۵ هـ.ق.

(۶) مسند احمد: ۶/۲۳۲، حدیث ۲۱۰۶۸ و ص۲۴۴، حدیث ۲۱۱۴۵، و کتاب السُّنّهٔ تألیف ابن ابی عاصم: ص۳۳۶، حدیث ۷۵۴، چاپ المکتب الاسلامی بیروت ـ ۱۴۱۵ هـ.ق، مجمع الزّوائد: ۹/۱۶۵، چاپ دارالکتاب العربی ـ بیروت ۱۴۰۲ هـ.ق، وحافظ هیثمی بعد از نقل روایت از کتاب «المعجم الکبیر» طبرانی می گوید: رجال سند حدیث همگی مورد وثوق هستند، و الجامع الصّغیر (همراه با شرحش): ۳/۱۴، و سیوطی بعد از نقل روایت، تصریح به صحّت سند آن می نماید.

(۷) فیض القدیر: ج۳/۱۴، شرح حدیث ۲۶۳۱، دار الفکر ـ بیروت ـ ۱۳۹۱ هـ.ق.

جهت دوّم: راویان «حدیث ثقلین»

جهت دوّم: راویان «حدیث ثقلین»

در بین اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بیش از سی نفر «حدیث ثقلین» را از آن سرور نقل کرده اند، و ما عدّه ای از آنها را ذیلاً نامبر می کنیم:

۱ ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام.

۲ ـ امام حسن مجتبی سبط اکبر علیه السّلام.

۳ ـ سلمان فارسی.

۴ ـ ابوذرّ غفاری.

۵ ـ جابر بن عبدالله انصاری.

۶ ـ ابوالهیثم بن تیهان.

۷ ـ حذیفهٔ بن الیمان.

۸ ـ حذیفهٔ بن اُسَیْد.

۹ ـ ابو سعید خُدْری.

۱۰ ـ خزیمهٔ بن ثابت.

۱۱ ـ زید بن ثابت.

۱۲ ـ عبدالرّحمن بن عوف.

۱۳ ـ طلحه.

۱۴ ـ ابوهریره.

۱۵ ـ سعد بن ابی وقّاص.

۱۶ ـ ابو ایّوب انصاری.

۱۷ ـ عمرو بن العاص.

۱۸ ـ فاطمه زهرا علیها السّلام پاره تن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم.

۱۹ ـ امّ سلمه امّ المؤمنین.

۲۰ ـ امّ هانی، خواهر امیرالمؤمنین علیه السّلام.

و در طول قرون متمادی صدها نفر از مشاهیر مفسّرین، محدّثین، مورّخین و رجالیّین عامّه «حدیث ثقلین» را به اسانید خود از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نقل کرده اند، که در این مختصر به نامبر کردن پنجاه نفر از آنان اکتفاء می شود:

۱ ـ سعید بن مسروق ثوری.

۲ ـ سلیمان بن مهران اعمش.

۳ ـ محمّد بن اسحاق، صاحب «سیره ابن اسحاق».

۴ ـ محمّد بن سعد، صاحب «الطّبقات الکبری».

۵ ـ ابوبکر ابن ابی شیبه، صاحب «المصنَّف».

۶ ـ ابن راهویه، صاحب «المسند».

۷ ـ احمد بن حنبل، پیشوای حنابله، صاحب «المسند».

۸ ـ عبد بن حُمید، صاحب «المسند».

۹ ـ مسلم بن حجّاج قُشیری، صاحب «الصّحیح».

۱۰ ـ ابن ماجه قزوینی، صاحب «سنن المصطفی» یکی از صحاح ششگانه.

۱۱ ـ ابوداود سجستانی، صاحب «السّنن»، یکی از صحاح ششگانه.

۱۲ ـ ترمذی، صاحب «الصّحیح».

۱۳ ـ ابن ابی عاصم، صاحب «کتاب السّنّه».

۱۴ ـ ابوبکر بزّار، صاحب «المسند».

۱۵ ـ نسائی، صاحب «السُّنن».

۱۶ ـ ابو یعلی موصلی، صاحب «المسند».

۱۷ ـ محمّد بن جریر طبری، صاحب «تفسیر و تاریخ».

۱۸ ـ ابوالقاسم طبرانی، صاحب «معجم کبیر و اوسط و صغیر».

۱۹ ـ ابوالحسن دارقطنی بغدادی.

۲۰ ـ حاکم نیشابوری، صاحب «المستدرک».

۲۱ ـ ابو نعیم اصفهانی، صاحب تألیفات معروف.

۲۲ ـ ابوبکر بیهقی، صاحب «السّنن الکبری».

۲۳ ـ ابن عبدالبرّ، صاحب «الاستیعاب».

۲۴ ـ خطیب بغدادی، صاحب «تاریخ بغداد».

۲۵ ـ بغوی، صاحب «مصابیح السّنّة».

۲۶ ـ رزین عبدری، صاحب «الجمع بین الصّحاح السّتّة».

۲۷ ـ قاضی عیاض، صاحب «الشّفاء».

۲۸ ـ ابن عساکر دمشقی، صاحب «تاریخ مدینة دمشق».

۲۹ ـ ابن اثیر جزری، صاحب «اُسْد الغابة».

۳۰ ـ فخر رازی، صاحب «التّفسیر الکبیر».

۳۱ ـ ضیاء مَقْدِسی، صاحب «المختارة».

۳۲ ـ ابو زکریّا نَوَوی، صاحب «شرح صحیح مسلم».

۳۳ ـ ابوالحجّاج مِزّی، صاحب «تهذیب الکمال».

۳۴ ـ شمس الدّین ذهبی، صاحب کتابهای معروف.

۳۵ ـ ابن کثیر دمشقی، صاحب «تفسیر و تاریخ».

۳۶ ـ نورالدّین هیثمی، صاحب «مجمع الزّوائد».

۳۷ ـ جلال الدّین سیوطی، صاحب تألیفات معروف.

۳۸ ـ شهاب الدّین قسطلانی، شارح صحیح بخاری.

۳۹ ـ شمس الدّین صالحی دمشقی، شاگرد سیوطی، صاحب «سبل الهُدی والرَّشاد».

۴۰ ـ ابن حجر عسقلانی، صاحب تألیفات معروف و معتبر نزد عامّه.

۴۱ ـ ابن طولون دمشقی.

۴۲ ـ شهاب الدّین ابن حجر مکّی، صاحب «الصّواعق المحرقة».

۴۳ ـ متّقی هندی، صاحب «کنز العمّال».

۴۴ ـ ملّا علی قاری هروی، صاحب «مرقاة المفاتیح فی شرح مشکاة المصابیح».

۴۵ ـ عبدالرّؤوف مناوی، صاحب «فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر».

۴۶ ـ حلبی، صاحب «السّیرة الحلبیّة».

۴۷ ـ زینی دَحْلان، صاحب «السّیرة الدّحلانیّة».

۴۸ ـ منصور علی ناصف، صاحب «التّاج الجامع للاصول».

۴۹ ـ شیخ یوسف نبهانی، صاحب تألیفات معروف.

۵۰ ـ مبارک پوری هندی، شارح صحیح ترمذی.

و ناگفته نماند که کسانی که نامبر گردیدند، حدوداً ۱۰۱ راویان «حدیث ثقلین» از بزرگان و مشاهیر اهل سنّت می باشند.

جهت سوّم: دلالت «حدیث ثقلین»

جهت سوّم: دلالت «حدیث ثقلین»

در صفحات گذشته که از الفاظ مختلف «حدیث ثقلین» بحث می کردیم، اجمالی از دلالت این حدیث شریف را بر منصب منیع خلافت و امامت بیان کردیم، و گفتیم که حدیث شریف به حساب لفظ «خلیفتین» نصّ در امامت و خلافت می باشد، ولی کیفیّت دلالت الفاظی مانند «أخذ» و «تمسّک» و «اعتصام» بدینگونه است که: چون این الفاظ دلالت بر وجوب تبعیّت و پیروی و اطاعت مطلق بدون قید و شرط می نمایند، قهراً مفاد حدیث، امامت و خلافت خواهد بود، زیرا شکّی نیست که بین اطاعت مطلق و بین امامت و خلافت، تلازم و همبستگی تامّ غیر قابل انکار وجود دارد.

برای تثبیت آنچه بیان شد می توانید به بیانات شارحین «حدیث ثقلین» از اعلام و مشاهیر اهل سنّت مراجعه نمائید، مثلاً مناوی در «شرح جامع صغیر» و ملّا علی قاری در «شرح مشکاة»، و نیز به کتابهای «نسیم الرّیاض»، «شرح المواهب اللّدُنیّة»، «السّراج المنیر فی شرح الجامع الصّغیر»، «الصّواعق المحرقة»، و «جواهر العقدین» و تألیفات زیاد دیگر، که مؤلّفین آنها همه تصریح نموده اند که مفاد «حدیث ثقلین» عبارتست از تشویق و وادار نمودن و برانگیختن جمیع امّت به اینکه از رفتار و کردار و اقوال خاندان نبوّت علیهم السّلام پیروی کرده و حجّت بدانند، و معالم دینشان را از آنان گرفته و آنان را مقتدای خود در جمیع امور قرار دهند.

برای نمونه به کلام چند تن از آنان توجّه نمائید:

مناوی می گوید: این حدیث شریف «حدیث ثقلین» به صراحت و بدون هیچگونه ابهامی دلالت دارد بر اینکه: قرآن و عترت (علیهم السّلام) مانند دو فرزندی هستند که با یکدیگر زاده شده اند، پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آنان را در بین امّت گذاشته و به امّت توصیه فرموده که به نیکی با آن دو سلوک نمایند، و حقّ آن دو را بر خودشان مقدّم کرده و در امور دینشان به آن دو تمسّک جویند(۱).

ملّا علی قاری در شرح حدیث شریف چنین می نگارد:

معنای تمسّک به عترت (علیهم السّلام) عبارتست از: دوستی آنان و هدایت یافتن به راه و روش و دستورات آنان(۲).

زرقانی مالکی (که یکی از محقّقین پرآوازه عامّه در حدیث می باشد) چنین می گوید:

رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در ذيل «حديث ثقلين» توصيه اكيد در رعايت حقوق «ثقلين» مى فرمايد، آنجا كه فرموده: پس ببينيد پس از من چگونه پاس اين دو را مى داريد؟ آيا از آن دو تبعيّت و پيروى كرده و موجبات خشنودى مرا فراهم مى آوريد، يا از راه و روش اين دو گوهر گرانبها اعراض نموده و با اين كارتان مرا اندوهناك مى نمائيد(۳)؟

ابن حجر مكّى در ارتباط با مفاد «حديث ثقلين» مى نويسد:

رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) با اين فرمايش، امّت را به اقتداء و تمسّك و فراگيرى از علم سرشار اين دو منبع دانش، فرمان مى دهند(۴).

و از آن رهگذر كه يكى از امورى كه «حديث ثقلين» افاده مى كند وجوب تعلّم از «عترت» عليهم السّلام است، مى توان نتيجه گرفت كه «حديث ثقلين» دلالت بر اعلميّت اهلبيت عليهم السّلام مى نمايد، و اعلميّت هم مقيّد به مورد خاصّى و ظرف مخصوصى نيست، و به عبارت ديگر: اعلميّت، اعلميّت مطلق است، به اين معنى كه: تمام اصحاب (بعد از رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم) و تمامى امّت در ظروف آينده و زمانهاى آتيه مأمورند به اينكه در مسائل علمى و امور دين به خاندان نبوّت عليهم السّلام رجوع نمايند، همچنانكه مأمور به تبعيّت و پيروى و سرسپردگى و اطاعت از آنان مى باشند.

و شنيدنى است كه گفته شود: در بعضى از الفاظى كه بزرگان محدّثين عامّه نقل كرده اند، به مجموعه امورى كه در سطور قبل مذكور شد، تصريح گرديده است:

طبرانى در «المعجم الكبير»(۵)، هيثمى در «مجمع الزّوائد»(۶)، ابن اثير جزرى در «اُسد الغابة»(۷) و ابن حجر مكّى در «الصّواعق المحرقه»(۸)حديث شريف ثقلين را به اين الفاظ نقل كرده اند:

رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بعد از آنكه فرمودند: إنّى تاركٌ فيكم الثّقلين كتاب الله وعترتى أهل بيتى ما إن تمسّكتُم بهما لن تضلّوا بعدى أبداً، اضافه فرمودند كه: فَلا تَقدَّمُوهُما فَتَهْلِكُوا، ولا تُقَصِّرُوا عَنْهُما فَتَهْلِكُوا، ولا تُعَلِّمُوهُمْ فَإنَّهُمْ أعْلَمُ مِنْكُمْ: پس بر كتاب و عترت (عليهم السّلام) پيشى نگيريد كه هلاك خواهيد شد، و در حقّ آن دو كوتاهى نكنيد كه هلاك خواهيد شد، و به عترتم چيزى نياموزيد چراكه آنان داناتر از شما مى باشند.

و آنچه ما استنتاج نموديم مورد تصريح اعلام اهل سنّت و شرّاح حديث از عامّه مى باشد، مثلاً: ملّا على قارى در كتاب «مرقاة المفاتيح» مى گويد: روشن است كه در غالب موارد عرفى، افراد نزديك تر به صاحب خانه، از حالات و خصوصيّات او بهتر آگاهى دارند تا ديگران، پس مراد از عترت: دانشمندان و عالمان از خاندان نبوّت مى باشند كه اطّلاع كامل بر راه و روش رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دارند، و دانش و حكمت آن بزرگوار نزد آنان مى باشد، و روى همين حساب هم قرين كتاب خداى سبحان قرار داده شده اند، و همچنانكه رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) معلّم كتاب خداوند متعال و آموزنده حكمت و دانش به امّت است ـ (يُعَلِّمُهُمُ الكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ)(۹) ـ عترت آن بزرگوار نيز داراى همين منصب مى باشند.

و نيز ابن حجر مكّى در كتاب «الصّواعق المحرقة» بعد از نقل كامل حديث ثقلين با الفاظى كه اعلميّت نيز از آن استنتاج مى شد، چنين مى گويد: اين فرمايش حضرت كه فرموده اند: فَلا تَقَدَّمُوهُمْ فَتَهْلِكُوا...، دليل است بر اينكه در بين فاميل خاصّ رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) هركه اهليّت مراتب عالى و قدرت تأمين خواسته هاى دينى مردم را داراست بر ديگرى مقدم است.

نتيجه اينكه: «حديث ثقلين» به اعتبار آن قسمت كه دلالت بر وجوب تعلّم از «عترت» مى نمايد، دلالت بر امامت خاندان نبوّت عليهم السّلام و تقدّم آنان بر ديگران مى كند، و اين نيز يكى از امورى است كه مى توان براى اثبات آن به «حديث ثقلين» تمسّك جست.

و بايد دانست كه: اينكه رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم، «عترت» را قرين و همدوش قرآن كريم قرار داده اند نيز خود بر سه نكته اساسى دلالت مى نمايد:

۱ ـ عصمت اهلبيت عليهم السّلام.

۲ـ وجود امامی از اهلبیت علیهم السّلام در تمام زمانها که آن امام صلاحیّت برای امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم داشته باشد، و تا قرآن باقی است او نیز موجود است.
۳ـ واجب است جمیع افراد امّت، کلّیه اموری که در دینشان بدان محتاج هستند از عترت علیهم السّلام، گرفته و دست نیاز در کلّیه علومی که بدان نیازمند هستند به سوی آنان دراز نمایند.
و البتّه بحث از عصمت، و نیز بحث از امامت سایر ائمّه علیهم السّلام (غیر از امیرالمؤمنین) که باید همراه قرآن امامی باشد که اهلیّت تصدّی منصب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم را در بین امّت داشته باشد، هریک مقتضی تألیفی جداگانه و مبسوط می باشد.
(۱) فیض القدیر: ج۳/۱۵.
(۲) مرقاة المفاتیح: ج ۵/۶۰۰.
(۳) شرح المواهب اللّدُنیّة: ج۷/۵.
(۴) الصّواعق المحرقة: ۲۳۱، چاپ دارالکتب العلمیّة ـ بیروت ـ ۱۴۱۴ هـ ق.
(۵) المعجم الکبیر: ج۵/۱۸۶ ـ ۱۸۷.
(۶) مجمع الزّوائد به نقل طبرانی.
(۷) اسد الغابة: ج ۱/۴۹۰، چاپ دارالفکر ـ بیروت ـ ۱۴۰۹ هـ ق.
(۸) الصّواعق المحرقة: ۹۰.
(۹) سوره آل عمران: ۳/۱۶۴، سوره جمعه: ۶۲/۲.

مباحثی مربوط به جهت سوّم که تذکّر آنها ضروری است

مباحثی مربوط به جهت سوّم که تذکّر آنها ضروری است
قبل از ورود به جهت چهارم که آخرین جهت از بحث ما در ارتباط با «حدیث ثقلین» است، برای تتمیم فائده، مطالبی را متذکّر می شویم:

مطلب اوّل: اقتران «حدیث ثقلین» با احادیث دیگر

مطلب اوّل: اقتران «حدیث ثقلین» با احادیث دیگر
«حدیث ثقلین» در موارد زیادی، توأم با احادیثی وارد شده است که آن احادیث خودشان بطور مستقل از نظر سند، متواتر بوده و دلالتشان بر امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام بسیار واضح و روشن، بلکه در بعضی از الفاظ نصّ صریح در امامت و خلافت بلافصل آن بزرگوار می باشد، و ورود «حدیث ثقلین» در ضمن این احادیث، به قرینه وحدت سیاق، دلیل است که مراد از «حدیث ثقلین» نیز اثبات امامت و خلافت است، و در جای خود در مباحث اصول فقه اثبات گردیده است که: وحدت سیاق در صورتیکه قرینه قطعیّه برخلاف آن نباشد، حجّت بوده و مورد قبول عقلاء می باشد.
امّا از موارد اقتران می توان نقلهای مختلفی را شمارش نمود که از آن جمله:
ابن جریر طبری، ابن ابی عاصم، محاملی (یکی از بزرگان محدّثین نزد اهل سنّت، که خود تصریح به صحّت حدیثی که خواهیم خواند نموده است) و متّقی هندی صاحب کتاب «کنز العمّال» چنین نقل می کنند: (آنچه نقل می شود، عبارت کنز العمّال است)
پس از آنکه رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم در روز غدیر در حالیکه دست علی در دستش بود، به اولی به نفس بودن و حقّ ولایت و تصرّف برای خداوند متعال و برای خودشان نسبت به مردم اقرار گرفتند، فرمودند: «فَمَنْ کانَ اللهُ ورَسُولُه مَوْلاهُ فإنَّ هذا

مَوْلاهُ، وقَدْ تَرَکْتُ فیکَمْ ما إنْ أخَذْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلّوا بَعْدی کِتابَ اللهِ وأهْلَبَیْتِی»(۱): پس کسی که خداوند و رسولش مولا و کارگزار او هستند، پس بدرستیکه این شخص (اشاره به علی علیه السّلام) مولا و کارگزار اوست، و به تحقیق گذاشتم در میان شما دو چیز که اگر تبعیّت و پیروی از آن دو نمائید بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا، اهلبیتم.

و اقتران «حدیث ثقلین» به «حدیث غدیر» در مصادر زیاد دیگری نیز مشاهده می شود(۲).

و نیز ابن حجر در کتاب «الفتاوی الفقهیّهٔ»(۳) سه حدیث «ثقلین و غدیر و منزلت» را در یک سیاق نقل کرده است، که هریک از این سه حدیث شریف، مستقلاًّ دلالت بر امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام می نماید. (۱) کنز العمّال: ج ۱۳/۱۴۰، حدیث ۳۶۴۴۱، چاپ مؤسّسهٔ الرّسالهٔ ـ بیروت ـ ۱۴۰۵ هـ.ق.

(۲) المعجم الکبیر: ج۵/۱۹۵، شماره ۵۰۷۰، مسند ابن راهویه: مخطوط، مستدرک حاکم نیشابوری: ج۳/۱۰۹ و ۱۷۴، نوادر الاصول ترمذی که در مصادری از آن نقل کرده اند، الاصابهٔ: ج۷/۷۸، شماره ۴۷۶۷، چاپ دارالکتب العلمیّهٔ ـ بیروت، اُسد الغابهٔ: ج۵/۶۰۵، السیرهٔ الحلبیّهٔ: ج۳/۲۷۴ ـ چاپ داراحیاء التّراث العربی ـ بیروت.

(۳) الفتاوی الفقهیّهٔ: ج۲/۱۲۲.

مطلب دوّم: تکرار وصیّت به قرآن کریم و عترت در موارد مختلف

مطلب دوّم: تکرار وصیّت به قرآن کریم و عترت در موارد مختلف

بر اهل اطّلاع مخفی نیست که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم توصیه به قرآن و عترت علیهم السّلام را در موارد مختلف و مواطن متفاوت تکرار فرموده اند که به چهار مورد آن اشاره می شود:

مورد اوّل: هنگام مراجعتشان از شهر طائف، که آنچه مربوط به این مورد است را «ابن ابی شیبه» ذکر کرده است، و «ابن حجر مکّی» در کتاب خودش «الصّواعق المحرقهٔ»(۱) از او نقل می کند.

مورد دوّم: در حجّهٔ الوداع در ضمن اعمال حجّ، و در عرفه مستقلاًّ، و آنچه مربوط به این مورد است را «متّقی هندی» در کنز العمّال(۲) از «ابن ابی شیبه» نقل می کند، و نیز: ترمذی در «صحیحش»(۳) طبرانی در کتاب «المعجم الکبیر»(۴)، ابن اثیر جزری در کتاب «جامع الاصول»(۵) و دیگران که ذکر نامشان بطول می انجامد آورده اند.

مورد سوّم: هنگام مراجعت از حجّهٔ الوداع در روز غدیر خم در ضمن خطبه طولانی و مفصّل غدیر، که مطالب مربوط به این مورد را احمد بن حنبل در «المسند»(۶)، دارمی در «السّنن»(۷)، بیهقی در «السّنن الکبری»(۸)، ابن کثیر در «البدایهٔ والنّهایهٔ»(۹) و دیگران نقل کرده اند.

مورد چهارم: هنگام رحلت جانگدازشان در حالیکه حجره شریف مملوّ از جمعیّت بود، که وقایع مربوط به این مورد را ابن ابی شیبه(۱۰)، بزّار(۱۱)، ابن حجر مکّی(۱۲) و دیگران نقل کرده اند.

(۱) الصّواعق المحرقهٔ: ۶۴.

(۲) کنز العمّال: ۱/۴۸.

(۳) صحیح ترمذی: ۵/۶۲۱.

(۴) المعجم الکبیر: ۳/۶۳، شماره ۲۶۷۹.

(۵) جامع الاصول: ج۱/۲۷۷.

(۶) مسند احمد: ج۳/۱۷.

(۷) سنن دارمی: ج ۲/۳۱۰.

(۸) سنن بیهقی: ج۲/۱۴۸.

(۹) البدایهٔ والنّهایهٔ: ج۵/۲۰۹.

(۱۰) سمط النّجوم العوالی: ج۲/۵۰۲، شماره ۱۳۶ به نقل از «ابن ابی شیبه».

(۱۱) کشف الاستار عن زوائد البزّار: ج۳/۲۲۱، حدیث ۲۶۱۲.

(۱۲) الصّواعق المحرقهٔ: ۸۹.

مطلب سوّم: دعوت به اتّحاد بین امّت اسلام در پرتو تعلیمات «حدیث ثقلین»

مطلب سوّم: دعوت به اتّحاد بین امّت اسلام در پرتو تعلیمات «حدیث ثقلین»

جدّ بزرگوار، مرحوم «سیّد محمّد هادی میلانی»(۱) نقل می فرمودند که: یکی از بزرگان علماء شیعه در نجف اشرف(۲) برای ایجاد اتّحاد بین فرقه های اسلام پیشقدم شدند، جدّ ما می فرمود: ما بر ایشان و امثالشان اصرار داشتیم که: راه اتّحاد بین فرق اسلامی و تقارب بین مذاهب منحصر است در التزام به تبعیّت و پیروی و بکار بستن مفاد «حدیث ثقلین»، زیرا این حدیث شریف بدون شکّ نزد شیعه و مخالفین شیعه از نظر صدور و صحّت، مورد اتّفاق است، و تازه این مطلب بر فرض ا ین است که قائل به تواتر «حدیث ثقلین» نشویم، و حال آنکه این حدیث شریف به یقین متواتر بوده، و حدیثی است مقبول نزد طرفین، و از نظر دلالت هم هیچ نکته ابهامی در آن نیست.

پس حال که چنین است، و امری که صدورش از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم قطعی است و دلالتش نیز بر مدّعای یکی از طرفین (که شیعه باشد) تامّ و بدون ابهام و اشکال است، حال که چنین وجه جامعی و محور اساسی برای اتّحاد بین فِرَق موجود است، چه ضرورتی دارد که متشبّث به آراء و طرق دیگری شویم که وصول به هدف از آن طرق یا معلوم العدم است و یا مجهول؟

جدّ ما علیه الرّحمهٔ می فرمودند: ما بر این معنا اصرار فوق العاده داشتیم و در قبال ما بزرگواری که مبادرت به اتّفاق کلمه بین فرق مسلمین نموده بود طریق دیگری را در نظر داشت، تا اینکه ایشان برای انجام مقصود خودش سفر به دیار اهل خلاف نمود، و پس از بازگشت صریحاً اعتراف نمود که: مشکله افتراق بین فرق مسلمین را چاره ای جز رجوع به «حدیث ثقلین» و امثال آن نیست و در ظلّ تمسّک و پیروی از ارشادات امثال این احادیث است که این درد درمان خواهد پذیرفت.

ملخّص آنچه بیان شد این است که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از قرب رحلت جانگدازشان اخبار فرمودند، و نیز فرمودند که: در بین امّت آنچه را که در نزد حضرتش گرانبهاترین و پرارزش ترین اشیاء است خواهد گذارد، که آن دو عبارتند از: قرآن کریم و عترتش که اهلبیت نبوّت می باشند، و این دو یادگار گرانبها ضامن هدایت ابدی امّت خواهند بود، که در اثر پیروی و تبعیّت از این دو، هرگز امّت اسلام به ضلالت نخواهند افتاد، و شاهد بر عدم ضلالت ابدی استعمال کلمه «لَنْ» بوده که مفید نفی اَبَد می باشد، و این کلمه در الفاظ مختلف «حدیث ثقلین» موجود است.

پس از آن حضرتشان امّت را در تنگنای پرسش از این دو قرار دادند به این بیان که فرمودند: بر سر حوض کوثر از شما خواهم پرسید که با این دو چگونه رفتار کرده اید، و آیا حقّ مرا در ارتباط با آن دو رعایت کرده اید یا نه؟

و بعید نیست که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در این فرمایش (یعنی اِخبار از سؤال درباره قرآن و عترت علیهم السّلام بر حوض کوثر) به منصب سقایت آب کوثر درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام اشاره فرموده باشند، و اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام منافقین را از نوشیدن از آن آب، منع خواهد فرمود.

و نیز بعید نیست که آن بزرگوار با این فرمایش اشاره فرموده باشند به حدیثی که مقبول شیعه و اهل سنّت است (و در صحاح و کتب معتبر عامّه منقول است) که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرموده اند: اصحاب من روز قیامت بر من وارد می شوند، و

بـدرستیکه آنان را از حوض، می راننـد و دور می کننـد، و من می گویم: پروردگارا! اینان اصـحاب من هسـتند؟ خداونـد متعال می فرماید: نمی دانی بعد از تو چه غائله ای برپا کردند(۳) (وچگونه حقّ را از مجرای خودش بیرون بردند)؟ (۱) فقیه اهل البیت آیهٔ الله سیّد محمّد هادی میلانی «ره» ۱۳۹۵ هـ . ق.

(۲) علاّمه شیخ محمّد حسین کاشف الغطاء علیه الرحمهٔ ۱۳۷۳ هـ . ق.

(۳) مسـند ابی یعلی الموصـلی: ج۳/۳۵۸، حـدیث ۳۹۲۹، چـاپ دارالکتـب العلمیّـهٔ ـ بیروت ـ ۱۴۱۸ هـق، مجمع الزّوائـد: ج۹/۶۱۲، حدیث ۱۵۹۷۴، چاپ دارالفکر ـ بیروت ـ ۱۴۱۴ هـق.

جهت چهارم: اشکالات مخالفین بر «حدیث ثقلین»

جهت چهارم: اشکالات مخالفین بر «حدیث ثقلین»

با مراجعه به کتب مخالفین، درمی یابیم که آنان به یکی از پنـج طریق خواسـته انـد اسـتدلال شـیعه به «حدیث ثقلین» بر مدّعای خود باطل کننـد و ما اکنون به ذکر آنها پرداخته و به حول و قوّه الهی و مـدد صاحب ولایت علیه السّـلام در پایان ذکر هر طریقی جواب آن را نیز بیان خواهیم کرد:

طریق اوّل

طریق اوّل

مبتکر!! این طریق «ابوالفرج ابن جوزی» است.

ابن جوزی کتابی تألیف کرده است بنام «العِلَل المتناهیـهٔ فی الاحادیث الواهیهٔ»، و احادیثی را که به خیال خودش «ضـعیف» بوده و از نظر سـند مخـدوش است در آن کتـاب درج کرده است(۱)، وی «حـدیث ثقلیـن» را از جملـه آن احـادیث قرار داده، او این حـدیث شریف را با یک سند ـ آری، فقط با یک سند ـ نقل کرده و پس از آن در سلسله سند حدیث خدشه نموده است(۲).

و مـا تـاکنون غیر از «ابن جـوزی» به کس دیگری برخورد نکرده ایم که «حـدیث ثقلین» را از نظر سـند تضـعیف کرده باشـد، و لـذا تعجّبی نـدارد اگر می بینیم عـدّه زیادی از بزرگان محقّقین عامّه بعد از ابن جوزی، او را در این کار تخطئه کرده و عملش را مردود دانسته اند.

و ما اکنون فقط به ذکر اسامی معدودی از کسانیکه ابن جوزی را نسبت به تضـعیف سند «حدیث ثقلین» تخطئه کرده اند اکتفاء می نمائیم:

۱ ـ سبط ابن جوزی ـ نواده دختری او ـ در کتاب «تذکرهٔ الخواصّ».

۲ ـ حافظ سخاوی در کتاب «ارتقاء الغرف».

۳ ـ حافظ سَمْهودی در کتاب «جواهر العقدین».

۴ ـ ابن حجر مکّی در کتاب «الصّواعق المحرقهٔ».

۵ ـ عبدالرّؤوف مناوی در کتاب «فیض القدیر».

بسی جای شگفتی است که: حدیثی را که اعلام محدّثین عامّه نقل کرده و صریحاً حکم به صحّت سند آن بلکه تواتر آن نموده اند، چگونه شخصی مانند ابن جوزی به خود جرأت داده و در سند آن مناقشه می کند؟

تنهـا چیزی که موجب تسـلّی خـاطر انسـان بوده که شـخص بتوانـد این اعمال ناجوانمردانه که منشأ آن چیزی جز تعصّب در افکار و وهمیّـات، و عناد نسبت به حقّ نیست را تحمّل نمایـد این است که: این جناب ابوالفرج ابن جوزی شخصـی است که در نزد بزرگان

عامّه به تعصّب و تعاند نسبت به حقّ معروف و مشهور بوده، و همگان متّفقند که این شخص در تضعیف احادیث یا جعلی شمردن آنها از بی پروائی خاصّی برخوردار است، لذا، تمام آنان، ابن جوزی را در این رفتار تخطئه نموده، و دیگران را از سلوک مسلک ابن جوزی جدّاً برحذر داشته اند.

و ما قبلاً مصادر معتبر «حدیث ثقلین» را ذکر کردیم، اکنون فقط اشاره ای گذرا به نام ناقلین این حدیث شریف می نمائیم:

۱ ـ مسلم بن حجّاج در کتاب «صحیح مسلم»، که البتّه همانطور که بیان شد حدیث را ناقص نقل کرده است.

۲ ـ ترمذی در «صحیح ترمذی».

۳ ـ ابن خزیمۀ (که در نزد عامّه مشهور است به: امام ائمّه حدیث) در کتاب «صحیح».

۴ ـ ابو عوانه در کتاب «المسند».

۵ ـ حُمَیدی در کتاب «الجمع بین الصّحیحین».

۶ ـ رزین بن معاویه عبدری در کتاب «تجرید الصّحاح».

۷ ـ حاکم نیشابوری در کتاب «المستدرک».

۸ ـ ابن اسحاق در کتاب «سیره».

۹ ـ ضیاء مقدسی در کتاب «المختارۀ».

۱۰ ـ بغوی در «مصابیح السّنّه».

۱۱ ـ محاملی.

۱۲ ـ ابن النجّار.

۱۳ ـ نووی.

۱۴ ـ حافظ مِزّی.

۱۵ ـ شمس الدّین ذهبی.

۱۶ ـ ابن کثیر دمشقی.

۱۷ ـ حافظ هیثمی.

۱۸ ـ جلال الدّین سیوطی.

۱۹ ـ شهاب قسطلانی.

۲۰ ـ ابن حجر مکّی.

۲۱ ـ عبدالرّؤوف مناوی.

۲۲ ـ زرقانی مالکی.

۲۳ ـ ولی الله دهلوی.

(۱) ابن جوزی کتاب دیگری تألیف نموده بنام «الموضوعات» که در آن کتاب روایاتی را که به نظر خودش «جعلی» و دروغ است جمع آوری نموده است.

(۲) العلل المتناهیۀ فی الاحادیث الواهیۀ: ج۱/۲۶۸، حدیث ۴۳۲، چاپ دارالکتب العلمیّۀ ـ بیروت ـ ۱۴۰۳ هـ.ق.

طریق دوّم

طریق دوّم

این طریق را ابو عبدالله بخاری صاحب کتاب «صحیح بخاری» به احمد بن حنبل (پیشوای حنابله) نسبت می دهد. بخاری در کتاب «التاریخ الصّغیر»(۱) چنین می نویسد:

درباره روایتی که عبدالملک از عطیّه از ابی سعید خُدری از رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم بعنوان «حدیث ثقلین» نقل شده است، احمد بن حنبل می گوید: این گونه احادیث که از کوفیّین نقل شده است، از نظر متن ناشناخته است و مورد قبول نمی باشد.

در مقام جواب از این کشفیّات جناب بخاری باید گفت:

اوّلاً: نسبت این کلام (یعنی منکَر شمردن «حدیث ثقلین») به احمد بن حنبل دروغ محض است، زیرا احمد خودش این حدیث شریف را در کتاب «المسند» و نیز کتاب «فضائل الصّحابهٔ» با اسناد زیادی از عدّه کثیری از صحابه نقل می کند، پس چگونه ممکن است که شخصی مانند احمد بن حنبل با این خصوصیّت این حدیث را روایت نماید و در عین حال از جهت متن «منکَر» بشمار بیاورد، و ما از بخاری می خواهیم که مصدر این نقل خودش را از احمد به ما نشان بدهد، که احمد بن حنبل کجا و چه زمانی این حدیث را انکار کرده است؟ (البتّه ارتباط برزخی این اعلام را استبعاد نمی کنیم!!)

و ثانیاً: منکَر بودن متن روایتی مانند «حدیث ثقلین» نزد امثال بخاری چیز تازه ای نیست، و باید هم همینطور باشد، زیرا حدیثی که بدون کوچکترین ابهامی دلالت بر امامت امیرالمؤمنین و اهلبیتش علیهم السّلام و دلالت بر وجود امامی از خاندان نبوّت همتای وجود قرآن می نماید، حدیثی که دالّ بر: اعلمیّت، افضلیّت، همتای قرآن بودن، و عصمت اهل بیت علیهم السّلام می نماید، باید نزد بخاری و امثال او از منکَرات بشمار آید، زیرا اینان با تعصّبی که نسبت به سردمداران سقیفه و سرکردگان انحراف امّت از راه صلاح و خیر از خود اظهار کرده اند، موقعیّت و موضع خود را نسبت به خاندان نبوّت علیهم السّلام که حقّ حقیقیشان جفاکارانه پامال گردیده است روشن نموده اند.

(۱) التاریخ الصّغیر: ج۱/۳۰۲.

طریق سوّم

طریق سوّم

سوّمین حیله ای که برای از کار انداختن «حدیث ثقلین» بکار برده اند، تحریف حدیث شریف است، البتّه تحریف به معنای نقصان، به این معنی که: قسمتی از حدیث را که دلالت کامل «حدیث ثقلین» مبتنی بر آنست، حذف کرده و نقل ننموده اند، و از کسانی که متمسّک به این حیله شده اند «مسلم بن حجّاج» صاحب کتاب «صحیح مسلم» از صحاح ششگانه، و «خطیب بغدادی» در کتاب «تاریخ بغداد» می باشند.

خطیب در کتاب تاریخش بعد از ذکر سند، «حدیث ثقلین» را بدینگونه نقل می کند:

«إنَّ رَسُولَ اللهِ صلّی الله عَلَیْهِ (وآله) وَسَلَّمَ قالَ: یا أیُّها النّاسُ، إنِّی فَرَطٌ لَکُمْ وَأَنْتُمْ وارِدُونَ عَلَیَّ الحَوْضَ، وَإنّی سائِلُکُمْ حینَ تَرِدُونَ عَلَیّ عَنِ الثَّقَلَیْنِ، فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونی فیهِما: الثِّقْلُ الأکْبَرُ کِتابُ اللهِ، سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیَدِ اللهِ وَطَرَفُهُ بِأَیْدیکُمْ، فَاسْتَمْسِکُوا بِهِ وَلا تَضِلُّوا وَلا تُبَدِّلُوا».

ترجمه: بدرستیکه رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم فرمودند: ای مردم، بدرستیکه من قبل از شما از دنیا می روم و شما بر سر حوض کوثر بر من وارد می شوید، و من هنگام ورودتان از دو گوهر گرانبها که بین شما به ودیعه گذاشته بودم خواهم پرسید، خوب دقّت کنید که چگونه حقّ مرا درباره آن دو رعایت کرده اید، یکی از آن دو از موقعیّتی مهمتر برخوردار بوده که آن کتاب خداوند متعال (قرآن کریم) است، ریسمانی که یک طرفش به دست حقّ تبارک و تعالی و طرف دیگرش در دست شماست، به آن چنگ بزنید و گمراه نشوید و آن را تبدیل نکنید.

این تمام عبارت «خطیب بغدادی» در کتاب «تاریخ بغداد»(۱) می باشد، و همانطور که ملاحظه می شود با اینکه در صدر حدیث، از «ثقلین» نام برده شده، ولی در ذیل آن، از این دو گوهر گرانبها، فقط یکی اسم بر گردیده است و از ذکر دیگری خودداری شده است.

و جالب توجّه اینکه همین حدیث، با همین سند که خطیب در کتابش آورده است، بدون کوچکترین تفاوتی در تمامی رجال سند، در سایر مصادر اهل سنّت موجود است و در ذیل آن «ثقل» دیگر نیز اسم برشده است:

«ترمذی» در «نوادر الاصول»(۲) حدیث شریف را با همین سند نقل کرده و پس از عبارات مزبور، تتمّه حدیث را بدینگونه ذکر می کند:

«وَعِتْرَتی أَهْلُبَیْتی، فَإنّی قَدْ نَبَّأَنِی اللَّطیفُ الخَبیرُ أَنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوْضَ».

ترجمه: و عترت من که اهلبیت من هستند (که همان ثقل دیگر است که قرین قرآن کریم می باشد)، پس بدرستیکه خداوند عالم به خفیّات و دانای کارها به من خبر داد که: این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا اینکه سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

قضاوت را به محقّق منصف واگذار می کنیم، به این دو نقل توجّه نموده و با یکدیگر مقایسه نمائید، آیا اعراض از حقّ و تعصّب خطیب بغدادی حدیث شریف را به این روز انداخته است؟ یا دست خیانتکار ناسخین؟ و یا ناشرین دین به دنیا فروش؟ والله اعلم.

و البتّه ذکر جمیع موارد تحریف (در عصرهای مختلف تا این زمان) محتاج به مجالی وسیعتر و تألیف جداگانه ای است.

(۱) تاریخ بغداد: ج۸/۴۴۲، چاپ دارالکتب العربی ـ بیروت.

(۲) نوادر الاصول: ۶۸.

طریق چهارم

طریق چهارم

چهارمین راهی که برای از کار انداختن «حدیث ثقلین» بکار رفته است «معارضه» است.

البتّه از کار افتادن حدیثی در اثر وجود معارضی که سنداً و دلالةً همتا و همسنگ با آن حدیث باشد امری است علی القاعده، و مطابق صناعت، و مورد قبول همه محقّقین است، ولی (همچنانکه در عبارت فوق اشاره شد) معارضه، فرع حجیّت است، به این معنی که دو حدیث متعارض، از نظر سند و دلالت باید تمام باشند و حجیّت هریک مسلّم باشد تا نوبت به معارضه برسد، و الاّ اگر یکی صحیح باشد و دیگری غیر صحیح، نوبت به معارضه نمی رسد.

حال باید دید مبتکرین!! این طریق، چه اموری را معارض «حدیث ثقلین» قرار داده اند؟

مهمترین چیزی که بعنوان معارض برای حدیث ثقلین مطرح شده است، دو مطلب است:

۱ ـ حدیث اقتداء به شیخین (ابوبکر و عمر).

۲ ـ حدیث ثقلینی که در آن بجای کلمه «عترت و اهلبیت»، کلمه «سنّت» موجود است.

مضمون حدیث اوّل (به زعم اهل خلاف که آن را به عنوان حدیث ذکر کرده اند) این است که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرموده است: به دو نفری که پس از من هستند اقتداء کنید: ابوبکر و عمر، و چنین مدّعی هستند که این حدیث دلالت می کند بر وجوب اقتداء به شیخین، و «حدیث ثقلین» دلالت می کند بر وجوب تمسّک به قرآن و عترت، فلا محاله بین این دو تعارض برقرار است.

در مقام جواب، مباحث مفصّل و دلایل مختلفی در کتاب ما تحت عنوان «محاضرات فی الاعتقادات»، ج۱/۳۴۳ موجود است، و خلاصه یکی از آن ادلّه، ضعف سند این دلیل است که کبار اعلام جرح و تعدیل که مورد قبول عامّه هستند تصریح کرده اند که

رجال سند این به اصطلاح حدیث تمامی مجروح و ضعیف بوده، و عدّه ای از آنان تصریح به مجعولیّت و کذب حدیث «اقتداء به شیخین» نموده اند.

برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به:

فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر: ج۲/۵۶، صحیح ترمذی: ج۵/۵۷۲، کتاب الضّعفاء الکبیر، تألیف ابو جعفر عُقَیلی: ج۴/۹۵، میزان الاعتدال: ج۱/۱۰۵، ۱۴۱، ۱۴۲، لسان المیزان: ج۱/۱۸۸، ۲۷۲ و ج۵/۲۳۷، شرح المنهاج عبری فرغانی: مخطوط، تلخیص المستدرک: ج۳/۷۵، و مجمع الزّوائد: ج۹/۵۳، الدّرّ النّضید من مجموعهٔ الحفید: ۹۷، اسنی المطالب فی احادیث مختلفهٔ المراتب: ۴۸، و: الفِصَل فی الملل والنحل: ج۴/۸۸.

و عجیب اینجاست که برای سر و صورت دادن به این حدیث واهی وبی اصل و نسب، افرادی مانند «قاری» در کتاب «شرح الفقه الاکبر» این حدیث را نقل کرده و مستند به صحیح بخاری و مسلم می نماید، و حال آنکه هیچیک از این دو چنین حدیثی را نقل نکرده اند!! (وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ)(۱).

امّا در ارتباط با لفظ «حدیث ثقلین» که به جای کلمه «عترت»، «سنّت» بکار برده شده باشد ما رساله ای جداگانه تألیف نموده ایم، طالبین به آنجا مراجعه نمایند(۲). (۱) سوره عنکبوت: ۲۹/۴۲.

(۲) الرّسائل العشر فی الاحادیث الموضوعهٔ فی کتب السّنّهٔ ـ رساله دهم، و لازم به تذکّر است که این رساله در مجلّه «تراثنا» شماره ۲۹ نیز نشر گردیده است.

طریق پنجم

طریق پنجم

بعد از ابطال چهار طریق گذشته، تنها راهی که برای خصم نسبت به از کار انداختن «حدیث ثقلین» باقی مانده، طریق شیخ الاسلام اهل سنّت جناب ابن تیمیّه است.

ابن تیمیّه می گوید: این حدیث (حدیث ثقلین) دروغ است.

چه راه آسان و خوبی! چرا اهل سنّت از این راه با همه سهولتی که دارد غافل بودند؟ چرا خود را به زحمت تحریف «حدیث ثقلین» انداختند تا موجبات بدنامی و خیانت را برای خودشان فراهم آورند؟ چرا «حدیث ثقلین» را طرف معارضه با عبارتی موهوم و ساختگی بنام «حدیث اقتداء به شیخین» قرار دادند تا آن همه حمله های صحیح به آنان شود؟ چرا ابن جوزی خودش را به زحمت تضعیف رجال سند «حدیث ثقلین» می اندازد؟ و چرا و چرا...؟!!

ای کاش تمام اینها از فکر بکر و وذوق سلیم و نظر ثاقب!!! ابن تیمیّه الهام می گرفتند و بجای آن راههای پر پیچ و خم، به این ساده ترین راه!! چنگ زده و خیال خود و شیعه امامیّه را در ارتباط با تمسّک به «حدیث ثقلین» راحت می کردند.

آری، حدیث ثقلینی که روی حساب قواعد علمی و مباحث علم رجال و درایه، فوق حدّ تواتر بوده و راهی برای انکار آن وجود ندارد، اینجور بازیچه افکار شیطانی امثال شیخ الاسلام اهل سنّت جناب ابن تیمیّه واقع گردیده است.

آری، بین ابن تیمیّه و امثال او و بین اهلبیت پیامبر خوب حاکمی است خدا، و او بهترین حاکمین است. وصلّی الله علی محمّد وآله الطّاهرین

حدیث غدیر

حدیث غدیر

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین، والصّلاهٔ والسّلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنهٔ الله علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

بحث ما در اطراف «حدیث غدیر» است، حدیث شریفی که در سایه اهتمام حقّ سبحانه و تعالی و رسول مکرّم صلوات الله علیه وآله وسلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام و بزرگان صحابه و علماء در طیّ قرون، از اهمیّت خاصّی برخوردار است، و در قرآن کریم آیه مبارکه (یا أَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ) ـ المائده: ۵/۶۷. ترجمه: ای پیامبر، به خلق برسان آنچه را از خدایت بر تو نازل شده، از جمله آیاتی است که مستقیماً مربوط به «روز غدیر» می باشد.

لازم به تذکّر است که این آیه کریمه گرچه در قرآن کریم در ضمن آیاتی است که خداوند متعال در آن آیات، اهل کتاب را مخاطب قرار داده است(۱) ولکن کاملاً و بدون کم و کاست قابل تطبیق بر امّت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نیز می باشد، زیرا در مقام تطبیق این آیات مبارکه با این امّت می توان چنین گفت: و ای کاش امّت اسلامیّه ایمان آورده بودند، و اگر آنان ایمان آورده و تقوی پیشه می کردند، البتّه گناهانشان را می پوشاندیم و آنان را در بهشت پرنعمت وارد می کردیم، و اگر آنان به دستورات قرآن و فرمایشات رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم کاملاً عمل می نمودند و آنچه را که در قرآن درباره امیرالمؤمنین و اهلبیت طاهرینش علیهم السّلام نازل شده است را بر دیده جان نهاده و قلباً می پذیرفتند، البتّه از نعمت های آسمان و زمین بهره مند می شدند، و از امّت اسلام نیز عدّه ای معتدل و میانه رو و بسیاری بدکردارند.

و قرینه ای که بر این تطبیق می توان اقامه نمود این است که: قبل از آیه غدیر، خداوند متعال می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ...) و بعد از آیه غدیر می فرماید: (لَسْتُمْ عَلَی شَیء حتّی تُقِیْمُوا التَّوْرَاةَ والإِنْجِیْلَ...)(ترجمه این آیات در پاورقی گذشت)، و در عین حال می فرماید: (لَیَزِیْدَنَّ کَثیراً مِنْهُمْ ما اُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ طُغْیاناً وَکُفْراً فلا تَأْسَ عَلَی القَوْمِ الکافِرین) که با تطبیقی که گذشت ترجمه این قسمت اینگونه خواهد بود که: البتّه می افزاید بسیاری از افراد این امّت را سرکشی و انکار آنچه نازل شده است بر تو درباره امیرالمؤمنین و اولاد طاهرینش علیهم السّلام.

کوتاه سخن اینکه: همچنانکه اهل کتاب قبل از نزول قرآن مأمورند به عمل کردن به کتابهایشان، یعنی یهودیان مأمورند به عمل کردن به تورات، و نصرانیان موظّف هستند که به انجیل عمل کنند، همینطور مسلمانان نیز مکلّفند که به کتاب خدا و سنّت پیامبرشان پای بند باشند، که در نتیجه این التزام عملی به کتاب و سنّت، برکات آسمان و زمین بر آنان می بارد، ولکن افسوس که آنچه از طرف خداوند متعال بر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نازل شده است بجای آنکه سبب التزام عملی امّت شود بر طغیان و کفر آنان افزود.

و در میان آنچه خداوند متعال بر پیامبر نازل فرموده، واقعه غدیر از جلوه خاصّی برخوردار است، چراکه خداوند متعال در آیه تبلیغ (که همان قضیّه غدیر است) با بیانی قاطع و خطابی توأم با تهدید، عبد مکرَّم و رسول برگزیده خودش را مخاطب قرار می دهد و پر واضح است که اینگونه مخاطبه در قرآن کریم با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در موارد بسیار معدودی است که از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کند، و این نیست مگر توجّه دادن اکید امّت مسلمان به مفاد این خطابات و اتمام حجّت از طرف خداوند منّان بر بندگان کفور و عنود، بی مناسبت نیست که یک بار دیگر آیه کریمه تبلیغ را مورد توجّه قرار بدهیم:

(یا أَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ)المائدهٔ: ۵/۶۷.

ترجمه: ای پیامبر، به خلق برسان آنچه را از خدایت بر تو نازل شده، که اگر این امر خطیر را به انجام نرسانی تبلیغ رسالت و اداء وظیفه پیامبری را نکرده ای.

و شاهد دیگر بر این مطلب (که مسأله نصب امیرالمؤمنین علیه السّلام به جانشینی بعد از خودش باشد) فرمایش خود رسول خدا

صلّی الله علیه وآله وسلّم است که در قضیّه خانه ابوطالب علیه السّلام (که به حدیث یوم الإنْذار و حدیث الدّار معروف است)(۲) چنین فرمودند: خدایم مرا امر فرموده به اینکه به مردم برسانم آنچه را که مأمور به آن شده ام و برای آن فرستاده شده ام، و در اثر اینکه مبادا قوم ایشان آن حضرت را انکار کنند و با انکارشان اسباب شقاوت و هلاکتشان را فراهم آورند آن حضرت فرمودند: سینه ام از این فرمان به تنگ آمد تا اینکه جبرئیل نازل شد و از طرف خداوند چنین فرمان آورد که: اگر آنچه را مأمور به تبلیغ آن شده ای بجا نیاوری، انجام مأموریّت رسالتی که بدان برانگیخته شده ای را مهمل گذارده ای.

نتیجه سخن اینکه: شواهد فوق (خصوصاً داستان خانه ابوطالب علیه السّلام) و نیز شواهد زیاد دیگری که در جای خود مذکور است بیانگر این مطلب است که: ابلاغ امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام و خلافت اوّلین امام شیعیان از جمله مهمترین اموری بود که رسول خدا از ابتدای دعوت تا آخرین لحظات حیات مبارکه اش، از طرف خداوند متعال مأمور به آن بوده است، زیرا آیه تبلیغ در سوره مائده است و سوره مائده به اجماع مسلمین آخرین سوره ای است که از قرآن نازل گردیده است، و قُرْطُبی در تفسیرش صریحاً ادّعای اجماع می کند بر اینکه سوره مائده مدنیّ است و بعضی از آیات آن در حجّهٔ الوداع نازل شده است(۳)، کما اینکه در روایات شیعه نیز نصّ صریح بر همین مضمون موجود است.

با وجود چنین اجماع و نصّ‌ی این نتیجه گیری مطابق با واقع خواهد بود که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در تمام دوران رسالت مبارک ومیمونش درکنار دعوت مردم به ایمان به خدای تعالی و رسالت خودشان، آنان را به خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از خودش دعوت فرموده و این امر خطیر الهی را به آنان ابلاغ می نمودند.

و باید دانست که حدیث غدیر از جهاتی برخوردار است که موجب عظمت و جلالت آن گردیده است:

۱ ـ شرائط خاصّی (زمان، مکان، جمعیّت) که خطبه غدیر در آن شرائط ایراد گردیده است.

۲ ـ کلامی که در ضمن این خطبه وارد شده است بدون هیچگونه شکّ و شبهه ای از نظر فنون زبان عرب دلالت بر امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام می نماید.

۳ ـ آیاتی از قرآن کریم ناظر به خصوص واقعه غدیر است.

و ناگفته نماند که سلف و خلف، متحمّل زحمات طاقت فرسائی در جهت به یادگار ماندن این حدیث شریف، نقل و نشر آن شده اند، کما اینکه خصم نیز در مقام ردّ و کتمان و بی اهمیّت جلوه دادن این حدیث عظیم المنزله از هیچ کوششی فروگذار نکرده است. (۱) زیرا در آیه ۶۵ و ۶۶ که دو آیه قبل از آیه غدیر است می فرماید: (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأَدْخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ* وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِم مِن رَبِّهِمْ لأَكَلُوا مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ) ـ المائدهٔ: ۶۵ و ۶۶.

ترجمه: و چنانچه اهل کتاب ایمان آورند و تقوی بورزند البتّه ما گناهانشان را مستور نموده و محقّقاً آنان را در بهشت پرنعمت داخل می نماییم ـ و چنانچه آنان به دستورات تورات و انجیل خودشان و آنچه که بر تو نازل شده کاملاً عمل می نمودند البتّه از نعمتهای آسمانی و زمینی برخوردار می شدند، عدّه ای از آنان مردمانی معتدل و میانه رو و بسیاری از آنان بدکردارند.

و نیز در آیه پس از آیه غدیر می فرماید: (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَاةَ وَالإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِن رَبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُم مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ طُغْيَاناً وَكُفْراً فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) ـ المائدهٔ: ۶۸.

ترجمه: ای پیغمبر، بگو با اهل کتاب که: ای یهود و نصاری، شما ارزشی ندارید تا آنکه به دستور تورات و انجیل و آنچه از جانب خداوند بسوی شما نازل شده کاملاً عمل نمایید، و همانا بجای آنکه به قرآنیکه بر شما نازل شده ایمان آورند، این قرآن بر کفر و سرکشی بسیاری از آنان افزوده است، و در این صورت، تو ای پیغمبر، بر حال کافران افسوس مخور.

(۲) این واقعه در اوائل بعثت پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم در مکّه، در خانه ابوطالب علیه السلام که بزرگ بنی هاشم است

بزرگذار شد، و مأموریّت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در آن روز، انذار نزدیکانش بود پیش از انذار دیگران، و انذار در برابر بشارت است، و آن در لغت خبر دادن از چیزی است که در شنونده ایجاد هراس نماید، و بشارت، خبر دادن از چیزی است که در شنونده ایجاد امیدواری کند، و انذار و بشارت پیامبران علیهم السلام عبارت از دعوت بندگان است به دین خدا و ترساندن آنان از خشم خدا و امیدوار نمودن به رحمت خداوند متعال.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در آن مجلس پنج پایه اصلی دین خدا را برای حاضرین به نحو اجمال و تفصیل متذکّر شدند: توحید و نبوّت و امامت را به صراحت، و صراحت و اصرارشان درباره امامت بیشتر از آنها بود. برای تفصیل کامل واقعه از روایات و مدارک فراوان اهل سنّت رجوع شود به: عقائد الانسان، ج۲، ص۱۰۱ تا ۱۳۴.

(۳) الجامع لاحکام القرآن (تفسیر قرطبی): ج ۶/۳۰، چاپ مؤسّسهٔ التّاریخ العربی، بیروت ـ ۱۴۰۵ هـ. ق.

متن حدیث غدیر

متن حدیث غدیر

قبل از ورود در بحث از سند و دلالت «حدیث غدیر» بر خلافت و جانشینی بلافصل مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام، ناگزیریم به یک یا دو متن از حدیث غدیر که در مصادر معتبره اهل سنّت موجود است اشاره نمائیم:

احمد بن حنبل (رئیس فرقه حنبلی ها) در کتاب «مسندش» به سند صحیح از زید بن ارقم چنین نقل می کند که:

همراه رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم در وادی بنام «خمّ» فرود آمدیم، سپس پیامبر امر به نماز فرمودند و در شدّت گرما نماز را بپا داشتند، پس از آن برای ما خطبه ای ایراد فرمودند، و برای آن سرور توسّط پارچه ای که بر درخت خار تنومند بیابانی انداخته بودند سایبانی مهیّا شده بود، سپس آن بزرگوار در ضمن خطبه اش چنین فرمودند: آیا نمی دانید و شهادت نمی دهید که من نسبت به هر مؤمنی از خودش به او سزاوارترم؟ همه مخاطبین در جواب گفتند: آری، حضرت فرمودند: پس هرکه من مولای اویم پس علی مولاست او را، خدایا دشمن باش هرکه با علی دشمن است، و دوست بدار آنکه با او از در دوستی درآید(۱).

و نسائی، صاحب کتاب «سنن» (یکی از کتب ششگانه و معتبر نزد اهل سنّت) به سند صحیح از ابی الطّفیل از زید بن ارقم چنین نقل می کند:

هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم از حجّهٔ الوداع مراجعت می فرمود و در غدیر خمّ فرود آمد امر فرمودند که بوته های بزرگ را از ریشه به درآورده و در یک جا جمع نمودند (که به این ترتیب، جای بلندی فراهم آمد که حضرت بر فراز آن ایراد خطبه نمایند) سپس فرمود: گویا بسوی حقّ تعالی خوانده شده ام پس اجابت دعوت او را نمودم (اِخبار است به قُرب رحلت)، و بدرستیکه در میان شما دو گوهر گرانبها بجای می گذارم، یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: قرآن کتاب خدا، و عترتم که اهلبیت من هستند، پس توجّه داشته باشید که بعد از من درباره آن دو چگونه رفتاری خواهید داشت، پس بدرستیکه آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا اینکه بر من در حوض کوثر وارد شوند، سپس فرمودند: خداوند مولای من است و من ولیّ هر مؤمنی هستم، پس از آن دست علی را گرفته فرمود: هرکس من ولیّ اویم پس این علی ولیّ اوست، خدایا دوست بدار کسی را که دوست اوست، و دشمن باش کسی را که دشمن اوست.

ابوالطّفیل می گوید: به زید بن ارقم گفتم: آیا خودت این کلام را از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) شنیدی؟ زید گفت: بدرستیکه (و در بعضی از الفاظی که از زید نقل شده، بجای «بدرستیکه» گفت: والله) در آن سرزمین تیغزار احدی نبود مگر اینکه با چشمش آن حضرت را مشاهده کرد و دو گوشش این کلام را شنید(۲).

این بود متن حدیث شریف غدیر با دو عبارت به سند معتبر از زید بن ارقم.

در اینجا توجّه به چند نکته ضروری است که به آنها اشاره می شود:

(۱) مسند احمد بن حنبل، ج۵/۵۰۱، حدیث شماره ۱۸۸۳۸، چاپ دار احیاء التّراث العربی، بیروت ـ ۱۴۱۴ هـ.ق.

(۲) فضائل الصّحابهٔ، ص۱۵، حدیث شماره ۴۵ ـ چاپ دار الکتب العلمیّهٔ ـ بیروت، خصائص امیرالمؤمنین علیه السّلام، ص۹۶، حدیث ۷۹ ـ چاپ مکتبهٔ المعلّا، کویت ـ ۱۴۰۶ هـ.ق.

نکته اوّل

نکته اوّل

در بسیاری از مجامع حدیثی اهل سنّت از صحاح و مسانید(۱) آنان چنین مذکور است که راویان می گویند: رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) برای ما خطبه خواند و در آن خطبه حمد و ثنای الهی بجای آورد و به آنچه که خدا می خواست مردم را موعظه فرمود، حتّی اینکه حافظ ابوبکر هیثمی در مجمع الزّوائد(۲) از قول راویان حدیث چنین نقل می کند که: پس بخدا قسم تمام اموری که تا روز قیامت واقع می گردد را حضرت به ما خبر داد.

نکته ای که ما در صدد بیان آن هستیم این است که:

آیا سؤال از اینکه چرا راویان و محدّثین و کسانیکه خود را امین بر سنّت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم قلمداد می کنند از نقل این خطبه خودداری کرده اند، سؤالی بی جا و بی مورد است؟ آیا تاریخ این حقّ مسلّم را به نسلهای آینده نمی دهد که درباره عدم نقل چنین میراث گرانبهائی (که بنا بر نقل مجمع الزّوائد هیثمی مشتمل بر جمیع وقایع آینده و امور مهمّ مربوط به سرنوشت این امّت بود) گذشتگان را مورد مؤاخذه قرار بدهند؟ چرا و به چه دلیل از نقل این اثر گرانقیمت خودداری ورزیدند؟

مواعظ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در روز غدیر چه شد؟ تذکّرات آن سرور در آن روز و اخبارش از وقایع تا روز قیامت به چه عذری به باد فنا رفت؟ مگر اینان حافظین سنّت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نبودند؟ مگر وظیفه مسلّم آنان نقل فرمایشات دُرَربار آن سرور عالمین برای امّت نبود؟ چه شد که با اباء از نقل چنین میراث پربهائی خسارتی جبران ناپذیر بر پیکره ذخائر علمی این امّت وارد نمودند؟ آیا جوابی قانع کننده برای این خطای غیر قابل اغماض می توانند ارائه دهند؟

(۱) رجوع شود به: صحیح مسلم، ۴/۱۸۷۳، حدیث ۳۶ ـ دارالفکر، بیروت ـ ۱۳۹۸ هـ.ق، مسند احمد بن حنبل، ۵/۴۹۸، حدیث ۱۸۸۱۵، مستدرک حاکم نیشابوری، ۳/۵۳۳ ـ دارالفکر، بیروت ـ ۱۳۹۸ هـ.ق.

(۲) مجمع الزّوائد: ۹/۱۰۴، ۱۰۵ ـ دارالکتاب العربی، بیروت ـ ۱۴۰۲ هـ.ق.

نکته دوم

نکته دوم

در مباحث علم الحدیث به قانونی برخورد می کنیم که: الحدیثُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بعضاً، ترجمه: حدیث، بعضیش، بعض دیگر را تفسیر و بیان می نماید، یعنی همچنانیکه بعضی از آیات قرآن، مفسّر و مبیّن آیات دیگری و پرده اجمال و ابهام را از آیات دیگر برمی دارد، در روایات نیز بدینگونه است، که اگر در متن روایتی به اجمالی یا ابهامی برخورد کردیم و از قرائن موجود آن روایت، نتوانستیم ابهام آن را برطرف سازیم، جای این هست که با امعان نظر در روایات دیگری که متن آنها مشابه متن روایت مورد نظر است برای رفع ابهام از روایت مورد نظر، از آن روایات کمک بگیریم(۱)، بعد از این مقدّمه کوتاه، دوّمین نکته قابل توجّه این است که: در لفظ حدیث غدیر در یک نقل کلمه «مَوْلی» و در نقل دیگر (که هر دو از نظر سند صحیح هستند) کلمه «ولیّ» بکار برده شده است، و اگر کسی در اینکه کلمه «مَوْلی» در این حدیث شریف به معنای «ولیّ» یا «اَوْلی» باشد تشکیک نماید، مسلّماً وجود کلمه «ولیّ» در

نقل دوّم، جایی برای این تشکیک باقی نمی گذارد.

و در جای خود شواهـد بسیار زیادی در نقلهای مختلف و صحیح حدیث غدیر وجود دارد که تمام آنها مفسِّر و مبیّن کلمه «مَوْلی» هستند که در بعضی از الفاظ حدیث غدیر موجود است، و البتّه همانگونه که اشاره شد اینها بر فرض آنست که ما در فهم معنای کلمه «مَوْلی» در حدیث غدیر دچار تردید و ابهام شده و محتاج به تفسیر و بیان و اقامه شاهد باشیم، که دراینصورت ازاین قرائن به اصطلاح «منفصله» استفاده خواهیم کرد، و حال آنکه در خود نقلی که کلمه «مَوْلی» موجود است، قرائن متّصله زیادی است که جایی برای ابهام این لفظ باقی نمی گذارد.

(۱) در بحث دلالت «حدیث غدیر» بر امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام که در صفحات آینده خواهد آمد به چند مورد درباره خود «حدیث غدیر» اشاره خواهد شد.

نکته سوّم

نکته سوّم

مسلم بن حجّاج قُشَیری نیشابوری (صاحب کتاب «صحیح مسلم» که بعد از «صحیح بخاری» مهمترین کتاب نزد اهل سنّت بوده و از صحاح ششگانه بشمار می رود) حدیث شریف غدیر را بدون ذیل نقل نموده است، یعنی فقط به نقل صدر حدیث که مضمونش مضمون حدیث ثقلین است اکتفاء کرده و جمله «إنّ الله مَوْلایَ وأنا وليُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ»؛ بدرستیکه خداوند مولای من است ومن ولیّ هر مؤمنی هستیم به بعد را نقل ننموده، و حال آنکه بنا بر نقلی که از «حافظ نسائی» گذشت، حدیث مشتمل بر این جمله و جملاتی غیر از آن بوده(۱)، بعبارت واضح تر «مسلم»، از دوّمین نقل حدیث غدیر فقط قسمتی از آن را که مضمونش مضمون حدیث ثقلین است با مختصر تغییری در الفاظ نقل کرده است، و بخشی را که ارتباط مستقیم با خطبه غدیر و نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت بلافصل دارد را مهمل گذاشته است.

ولی در عین حال ما از مسلم بن حجّاج تشکّر می کنیم که لااقل همین مقدار از حدیث را بعنوان حدیث غدیر نقل کرده (تا لااقلّ معلوم باشد که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم خطبه ای بنام خطبه غدیر ایراد فرموده است)، زیرا «بخاری» که از محدّثین طراز اوّل اهل سنّت است و صحیحش، اوّلین کتاب معتبر نزد عامّه می باشد یک کلمه از خطبه طویل الذّیل غدیر را روایت نکرده است، لذا جا دارد که از «مسلم بن حجّاج» برای همین مقدار از امانت داریش تشکّر کرد!!

چه بسا در مقام دفاع از «مسلم» به عدم نقل ذیل حدیث غدیر چنین گفته شود که: اساتید مسلم و راویان حدیث، بیش از این مقدار که او در «صحیحش» نقل کرده، برایش نقل نکرده اند. یا گفته شود: «مسلم» براساس شروط و ضوابطی که مبنای کارش در کتاب «صحیح» می باشد، سند دیگری از اسانید حدیث غدیر نیافته، آنچه که «مسلم» به آن دسترسی پیدا کرده و واجد شرائط نقل در کتاب صحیحش بوده، نقلی است که مشتمل بر همین مقدار از الفاظ است و بس، و او (یعنی مسلم) در نقل آن مقدار کوتاهی نکرده است.

در جواب این دفاعیّه باید گفت: این مطالب، فرضیّه ای بیش نیست، و در مباحث آینده بخوبی روشن می شود که کوشش های فراوانی برای از بین بردن این حدیث ارزشمند (که یکی از صدها حدیثی است که سعادت ابدی اسلامیان در گرو التزام به آن است) انجام گرفته تا شاید نامی و نشانی از آن به دست آیندگان نرسد، ولی در عین حال ما از «مسلم بن حجّاج» برای نقل همین مقدار از حدیث بعنوان «حدیث غدیر» تشکّر می نمائیم!!

و باید دانست که استیفاء بحث از «حدیث غدیر» احتیاج به فرصتی دارد بیش از آنچه ما در این مختصر در اختیار داریم، لذا ما به ذکر رؤوس مطالب و نکات مهمّی که در اطراف مطالب رئیسه باید تذکّر داد اکتفاء می کنیم.

روش بحث ما در اطراف «حدیث غدیر» در این برّرسی گذرا، خلاصه می شود به بحث از دو جهت:
جهت اوّل: کوشـش های فراوانی که در راه اصل وجود حدیث غدیر، نقل، تصـحیح اسناد، نشر و کیفیّت دلالت آن بر مدّعای شیعه بذل شده است.
جهت دوّم: زحمـات طـاقت فرسائی که خصم در راه انکار اصل حـدیث، کتمان آن، بی توجّه بودن به مـدلول آن و تحریف آن (به هر شکل ممکنی) متحمّل شده است.
پس بحث از «حدیث غدیر» در اطراف این دو جهت متمرکز می شود. (۱) خصائص علی بن أبی طالب، ص۹۳ ـ چاپ «الغری».

جهت اوّل:

جهت اوّل: کوششهایی که در راه اثبات حدیث غدیر صورت گرفته است
در این جهت از بحث مطالبی را باید به دقّت مورد بررسی قرار داد:

مطلب اوّل

مطلب اوّل
درباره واقعه غـدیر و اهمیّت روز غـدیر، آیاتی از قرآن نازل شده است، که از آن جمله، آیه کریمه: (یا أَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ...) است که قبل از خطبه غـدیر نازل شـده، و نیز کریمه: (اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاسْلامَ دیناً)(۱): امروز دین شـما را به حدّ کمال رسانیدم و بر شـما نعمت را تمام کردم و آئین اسلام را برایتان برگزیدم، که بعد از خطبه غدیر نازل شد، و همچنین آیه: (سَأَلَ سائِلٌ بِعَذاب واقِع)(۲): درخـواست کننـده ای تقاضـای وقوع عـذاب نمود، که بعـد از اتمـام واقعه غـدیر نـازل گردیده، و خلاصه شأن نزول این آیه مبارکه این است که:
پس از آنکه خبر واقعه غـدیر در بلاد منتشـر گردید شخصـی بنام «حارث بن نعمان فهری» نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم آمد و با حالی آشـفته حضـرتش را چنین مخاطب قرار داد: ما را به نماز گزاردن امر نمودی امتثال کردیم، دستور به پرداخت زکات فرمودی اطاعت کردیم و... و اکنون بازوی پسـر عمویت را گرفته و او را به عنوان ولیّ و سـرپرست بر ما بعد از خودت نصب نموده ای، آیـا ایـن کـار را از پیش خـود انجـام داده ای یـا امری است از طرف پروردگـار که به مـا ابلاـغ نمـوده ای؟ حضـرت در جـواب فرمودند: امری است از طرف پروردگار که مأمور تبلیغ آن به مردم بودم، پس از آن حارث از خدا خواست که اگر این امر به فرمان توست عذابی بر من نازل فرما(۳)، که این آیه سوره معارج اشاره به درخواست عذاب از طرف حارث است.
اینها و مانند اینها آیاتی است مربوط به واقعه غدیر خمّ، و هر آیه ای از مباحث گوناگون مسـتقلّی برخوردار است که استیعاب جمیع مباحث مربوط به این آیات محتاج به فرصتی بیش از آنکه در اختیار ماست می باشـد، لـذا پژوهنـدگان را به مصادر مربوط به بحث از آیات متعلّق به واقعه غدیر ارجاع می دهیم. (۱) سوره مائده: ۵/۳.
(۲) سوره معارج: ۷۰/۱.
(۳) قضیه درخواست عذاب این اعرابی در قرآن کریم، سوره انفال: ۸/۳۲ موجود است، به تفاسیر شیعه و اهل سنّت در بیانات مربوط به تفسیر این آیه مبارکه مراجعه شود.

مطلب دوّم

مطلب دوّم

عـدد راویان حـدیث غـدیر از صـحابه اعمّ از مرد و زن، یکصـد و بیست نفر می باشـد، و سلسله سـند محـدّثین عامّه به این افراد در کتابهایشان موجود است و روایات مربوط به هریک از این یکصد و بیست نفر نیز در کتبی که در زمینه قضیّه و حدیث غدیر تألیف شده موجود می باشد.

از طرفی در میان مورّخین و اهل سیره نسبت به عدد حاضرین در روز غدیر و شنوندگان خطبه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم اختلاف است، و بنا بر بعضـی از اقوال عدد حاضرین در آن مجمع، یکصد و بیست هزار نفر بوده است، و واضح است که به حساب این نقل، فقط از ۱۰۰۰۱ حاضرین، حدیث غدیر به ما رسیده است!!

مطلب سوّم

مطلب سوّم

تعـداد راویان حدیث غدیر از تابعین(۱)، چنـد برابر صـحابه می باشـد، و البتّه این امری است طبیعی، زیرا افراد زیـادی از تابعین، این حـدیث شـریف را از یک صـحابی شـنیده انـد، و نیز خود تابعین هریک حـدیثی را که شـنیده انـد برای تعـداد زیادی از اصـحاب و شاگردان خودشان نقل کرده انـد، و روی این حساب، عـدد علمائی که راوی حـدیث غدیر به حساب می آیند در بین اهل سنّت به صـدها نفر می رسد. (۱) اجمالاً ـ بایـد دانست که: کسـانیکه در زمان رسول خـدا صـلّی الله علیه وآله وسـلّم، مصاحبت آن سـرور را درک کرده باشـند «صحابه» نامیده می شوند، و کسانیکه زمان آن حضرت را درک نکرده ولی درک محضر صحابه را نموده باشند «تابعین»، و کسانیکه فقط تابعین را درک کرده باشند «تابعین تابعین» و هکذا، نام دارند.

مطلب چهارم

مطلب چهارم

شکّی نیست که اسـناد حـدیث غـدیر (به همین مقـداری که در دسترس می باشـد) از شـماره بیرون است، و این تعداد البتّه فوق حدّ تواتر است، و شاهد بر این مطلب اینکه:

اوّلاً: کتابهائی که در زمینه جمع طرق حـدیث غدیر و اسـناد آن تألیف شده به حدّی تعدادشان زیاد است که شـرح خود آن کتب و مؤلّفین آنها و توثیق آنان در نزد اهل سنّت محتاج به مجالی است اوسع از آنچه در این وجیزه در اختیار ماست.

ثانیـاً: عـدّه ای از بزرگـان مؤلّفین اهل سـنّت کتابهایی تألیف کرده انـد که هـدفشان از تألیف آنها، فقط درج روایات متواتر بوده، و «حدیث غدیر» در بسیاری از آن تألیفات بعنوان حدیثی متواتر ذکر شده است، برای نمونه به ذکر فقط چند مورد اکتفاء می شود:

«جلال الـدّین عبـدالرّحمن سـیوطی» که یکی از بزرگترین علماء اهل سـنّت در قرن نهم و دهم و دارای تصـنیفات کثیری است، چند کتاب مستقلّ در احادیث متواتره تألیف نموده و «حدیث غدیر» را در آنها درج نموده است.

«مرتضی زبیدی» صاحب کتاب «تاج العروس» که از معتبرترین کتب لغت می باشد، یکی از تألیفاتش را اختصاص به احادیث متواتر داده، و «حدیث غدیر» را در آن ذکر کرده است.

«ملّا علی قاری هروی» نیز کتابی در خصوص احادیث متواتر تألیف نمود، و «حدیث غدیر» در آن موجود می باشد.

پس شاهد دوّم بر تواتر «حدیث غدیر»، وجود این حدیث شریف است در کتابهائی که اختصاص به نقل احادیث متواتر دارد.

ثالثاً: عـدّه زیادی از کبار محـدّثین و اعلامِ حفّاظ اهل سـنّت تصـریح به تواتر حدیث غدیر نموده اند، که برای نمونه فقط به ذکر نام سه نفر(۱) از آنان اکتفاء می شود:

«شـمس الدّین ذهبی» که در شدّت تعصّـبش نسبت به عقائد اهل سـنّت زبانزد خاصّ و عامّ است چنین می گوید: این حدیث (یعنی

حدیث غدیر) متواتر بوده و من یقین دارم که کلام رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است.

«ابن کثیر دمشقی» در کتاب «البدایهٔ و النّهایهٔ» اعتراف به تواتر «حدیث غدیر» می نماید.

حافظ کبیر «شمس الدّین جَزَری» در کتاب «اَسنی المطالب فی مناقب علیّ بن ابی طالب»، اعتراف به تواتر «حدیث غدیر» می نماید.

در اینجا ما فقط به چهار مطلب و چهار نکته اساسی اشاره کردیم که بحث کافی از هریک از این امور محتاج به تألیف مستقلّی است که خارج از وضع این رساله است.

(۱) لازم به تذکّر است که اعتبار و اهمیّت هریک از این سه نفر در نزد جمیع بزرگان اهل سنّت به حدّی است که به قول معروف «واحدٌ کَأَلْف: یک نفر مانند هزار نفر» می باشند.

راویان حدیث غدیر

راویان حدیث غدیر

همانطور که بیان شد «حدیث غدیر»، از نظر اصطلاح «درایهٔ الحدیث» فوق حدّ تواتر است، و شکّی در صدور آن از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نیست (کما اینکه شمس الدّین ذهبی به این مطلب تصریح کرده است) ولی بی مناسبت نیست که اسامی مشهورترین راویان این حدیث را در قرون مختلف ذکر نمائیم:

۱ ـ محمّد بن اسحاق، صاحب کتاب «سیره ابن اسحاق».

۲ ـ مَعْمَر بن راشد.

۳ ـ محمّد بن ادریس شافعی (رئیس فرقه شافعیّه).

۴ ـ عبدالرّزّاق صنعانی، مؤلّف کتاب «المصنَّف» و استاد بخاری.

۵ ـ سعید بن منصور، صاحب کتاب «المُسْنَد».

۶ ـ احمد بن حنبل، رئیس فرقه حنابله و صاحب کتاب «المسند».

۷ ـ ابن ماجه قزوینی، صاحب کتاب «سنن المصطفی» که یکی از صحاح ششگانه است.

۸ ـ ابو عیسی ترمذی، صاحب کتاب «صحیح ترمذی» که یکی از صحاح ششگانه است.

۹ ـ ابوبکر بزّار، صاحب «المسند».

۱۰ ـ ابو عبدالرّحمن نسائی، صاحب کتاب «سنن» یکی از صحاح ششگانه.

۱۱ ـ ابو یَعْلی الموصلی، صاحب کتاب «المسند».

۱۲ ـ ابو جعفر محمّد بن جریر طبری، صاحب کتاب «تفسیر» و «تاریخ».

۱۳ ـ ابو حاتم ابن حبّان، صاحب کتاب «الثّقات» و «الصّحیح».

۱۴ ـ ابوالقاسم طبرانی، صاحب کتابهای «معجم صغیر، اوسط، کبیر».

۱۵ ـ حافظ ابوالحسن دارقطنی (که در زمان خودش پیشوای بغداد بوده است و در بین مشایخ حدیث عامّه به «امیرالمؤمنین در حدیث» ملقّب است).

۱۶ ـ حاکم نیشابوری، صاحب کتاب «المستدرک علی الصّحیحین».

۱۷ ـ ابن عبدالبَرّ، صاحب کتاب «الاستیعاب».

۱۸ ـ خطیب بغدادی، صاحب کتاب «تاریخ بغداد».

۱۹ ـ ابو نعیم اصفهانی، صاحب کتاب «حلیهٔ الاولیاء» و «دلائل النّبوّهٔ» و غیر این دو.

۲۰ ـ بیهقی، صاحب کتاب «السّنن الکبری» و «السّنن الصغری».

۲۱ ـ بَغَوی، صاحب کتاب «مصابیح السّنّهٔ».

۲۲ ـ جارالله زمخشری، صاحب کتاب «الکشّاف».

۲۳ ـ ابن عساکر دمشقی، صاحب کتاب «تاریخ مدینهٔ دمشق» معروف به تاریخ ابن عساکر.

۲۴ ـ فخر رازی، صاحب کتاب «مفاتیح الغیب» معروف به «تفسیر کبیر فخر رازی».

۲۵ ـ الضّیاء المَقْدِسی، صاحب کتاب «المختارهٔ».

۲۶ ـ ابن الاثیر جزری، صاحب کتاب «اُسْد الغابهٔ».

۲۷ ـ حافظ کبیر ابوبکر هیثمی، صاحب کتاب «مجمع الزّوائد».

۲۸ ـ حافظ مِزّی، صاحب کتاب «تهذیب الکمال».

۲۹ ـ حافظ ذهبی، صاحب کتاب «تلخیص المستدرک» و کتابهای دیگر.

۳۰ ـ حافظ خطیب تبریزی، صاحب کتاب «مشکاهٔ المصابیح».

۳۱ ـ نظام الدّین نیشابوری، صاحب کتاب «غرائب القرآن» در تفسیر.

۳۲ ـ ابن کثیر دمشقی، صاحب کتاب «تفسیر القرآن العظیم» معروف به تفسیر ابن کثیر، و کتاب «البدایهٔ والنّهایهٔ» در تاریخ.

۳۳ ـ حافظ ابن حجر عسقلانی، ملقّب به «شیخ الاسلام»، یکی از موجَّهین علماء نزد اهل سنّت بوده که در نقلیّات بسیار مورد اعتماد آنان است، و به عباراتش به عنوان شخصی متخصّص و اهل فنّ نظر می شود، صاحب تصانیف زیادی است که از جمله آنهاست کتاب پرحجم «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری».

۳۴ ـ عینی حنفی، صاحب کتاب «عمدهٔ القاری فی شرح صحیح البخاری».

۳۵ ـ حافظ جلال الدّین سیوطی، صاحب تصنیفات بسیاری که تمامی آنها در نهایت شهرت است.

۳۶ ـ ابن حجر مکّی، صاحب کتاب «الصّواعق المحرقهٔ».

۳۷ ـ شیخ علی متّقی هندی، صاحب کتاب «کنز العمّال».

۳۸ ـ شیخ نور الدّین حلبی، صاحب کتاب «السّیرهٔ الحلبیّهٔ».

۳۹ ـ شاه ولیّ الله دهلوی، صاحب تألیفات زیاد، او را «علاّمه هند» نام گذاشته اند، بر تألیفاتش اعتماد کرده و از آنها نقل می نمایند.

۴۰ ـ شهاب الدّین خفاجی، ادیب و محدّثی محقّق است، صاحب کتاب «نسیم الرّیاض فی شرح شفاء قاضی عیاض» و تعلیقه مفصّلی بر تفسیر بیضاوی، که هر دو از کتب معتبر می باشند.

۴۱ ـ مرتضی زبیدی، صاحب کتاب «تاج العروس فی شرح القاموس».

۴۲ ـ احمد زینی دحلان، صاحب کتاب «السّیرهٔ الدّحلانیّهٔ».

۴۳ ـ شیخ محمّد عبده، صاحب تفسیر و شرح نهج البلاغه و آثار دیگر.

و همچنانکه گذشت اینان، از مشهورین و معروفین راویان «حدیث غدیر» می باشند.

موجبات عدم نقل حدیث غدیر

موجبات عدم نقل حدیث غدیر

در این مقطع از بحث ناچاریم اشاره ای گذرا به این مطلب بنمائیم که: اگر شخص محقّق منصف دور از تعصّب به اسانید و الفاظ و متون «حدیث غدیر» توجّه نماید، به قرائن زیادی برخورد می کند که دواعی عدم نقل یا موانع نقل «حدیث غدیر» را به وضوح

روشن می سازد، و ما اکنون با ارائه چند متن از چند نقل مختلف فقط به یکی از آن موانع اشاره می کنیم:

یکی از راویان چنین می گوید:

ابن ابی اوفی را بعد از آنکه بینائیش را از دست داده بود در دهلیز خانه اش دیدم، درباره حدیثی از او سؤالی کردم، گفت: بدرستیکه در بین شما اهل کوفه حالاتی است که موجب می شود ما برای شما احادیث را نقل ننمائیم، (مرادش این است که شما امانت دار نیستید، و احادیثی را که می شنوید در مواردی که ولو خلاف تقیّه هم باشد نقل می کنید، و اسباب مشکلات برای محدّثین و راویان حدیث فراهم می کنید)، گفتم: خداوند متعال در حقّ تو احسان نماید، بدرستیکه من از آن جماعت نیستم (که رعایت تقیّه و شرائط نشر روایات را نکنم)، و از طرف من مشکلی متوجّه تو نخواهد شد، وقتی خاطرش از طرف من آسوده گشت گفت: تقاضای نقل کدام حدیث را داری؟ راوی گوید: گفتم: حدیث علی در غدیر خم(۶)، و لازم به تذکّر است که ابن ابی اوفی از صحابه است.

راوی دیگری می گوید: نزد زید بن ارقم آمدم و به او گفتم: دامادم از تو حدیثی در شأن علی در روز غدیر خم برایم نقل کرده، ومن دوست دارم آن حدیث را از خودت بشنوم، زید بن ارقم در جواب گفت: شما عراقیان از صفتی برخوردارید که مانع از نقل حدیث برای شما می شود، به او گفتم: از طرفِ من مشکلی متوجّه تو نخواهد شد، وقتی از جانب من مطمئن شد درخواست مرا پذیرفته و گفت، بله، ما در جُحْفه بودیم که... سپس تا آخر واقعه را نقل نمود، به او گفتم: آیا رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم گفت: اللّهمّ والِ مَنْ والاهُ وعادِ مَن عاداهُ؟ زید بن ارقم گفت: من آنچه را که شنیدم به تو خبر دادم(۷).

اکنون این حدیث را که در مسند احمد از زید بن ارقم نقل شده است با حدیثی که در اوّل بحث از زید بن ارقم (که آن نیز به نقل مسند احمد بود) نقل کردیم مقایسه نمائید، بخوبی درمی یابید که در این نقل، از بیان ذیل حدیث که جمله دعای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در حقّ دوستان و نفرین آن بزرگوار درباره دشمنان امیرالمؤمنین علیه السّلام است خودداری شده است، در حالیکه همین جمله توسّط خود زید بن ارقم در خود کتاب مسند احمد ـ چنانکه گذشت ـ موجود است.

و جالب توجّه اینکه احمد بن حنبل این دو نقل را به فاصله چند ورقه در مسندش آورده است، ولی در یک نقل زید بن ارقم، کلام رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم را با ذیلش (یعنی جمله دعای حضرت) برای شخصی نقل کرده، و در نقل دیگر که به جهت شخص دیگری بوده است از نقل ذیل خطبه خودداری نموده است، و بزودی به کلامی دیگر از زید بن ارقم به شخص سوّمی به نقل از (معجم کبیر طبرانی) اشاره خواهیم کرد که در آنجا، روایت با ضمیمه ذیلش توسّط زید برای سائل نقل می شود.

قبل از نقل روایت زید بن ارقم از معجم کبیر طبرانی، به کیفیّت نقل زیر نیز توجّه نمائید:

راوی می گوید: به سعد بن ابی وقّاص (که یکی از راویان حدیث غدیر و از بزرگان صحابه بشمار می رود، و به زعم اهل سنّت یکی از ده نفری است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بشارت بهشت به آنان داده است) گفتم: می خواهم درباره مطلبی از تو سؤالی نمایم ولی از تو تقیّه می کنم!! (خوب توجّه شود که چگونه حتّی خودشان از خودشان تقیّه می کردند). سعد گفت: از آنچه می خواهی بپرس، زیرا من عموی تو بشمار می روم، راوی می گوید: گفتم: موقعیّت رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم در بین شما در روز غدیر و آنچه از آن بزرگوار سر زد چه بود؟ سپس سعد بن ابی وقّاص شروع به نقل حدیث نمود(۸).

توجّه کنید به جوّ حاکم، و اینکه با چه مشکلاتی بر حدیثی چون «حدیث غدیر» دسترسی پیدا شده؟

و نیز راوی می گوید: عدّه ای در اطراف زید بن ارقم حلقه زده بودند، شخصی در بین آنان ایستاد و گفت: آیا در این جماعت «زید» هست؟ گفتند: بله، این شخص زید بن ارقم است، آن شخص گفت: ای زید، قسم می دهم تو را به خدائی که معبود بر حقّی جز او نیست، آیا شنیدی که رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) درباره علی فرموده باشد: مَنْ كُنْتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مولاهُ، اللّهمّ والِ مَنْ والاهُ وعادِ مَنْ عادَاهُ؟ زید گفت: آری، آنگاه آن شخص از جماعت دور شد.

گویا موقعیّت اینگونه بوده است که: وقتی شخصی می خواهد واقع قضیّه را دریابد چاره ای ندارد جز اینکه سؤالش را با قسم دادن توأم نماید، تا اینکه زید بن ارقم به احترام قسمی که او را داده اند!! واقعه را همانگونه که شنیده است بیان کند.

و این واقعه را طبرانی در کتاب «المعجم الکبیر» نقل کرده است.

تا اینجا آنچه مربوط به سند ومتن «حدیث غدیر» بودپایان پذیرفت.

(۱) مناقب علیّ بن ابی طالب، تألیف ابن مغازلی، ص۱۶.

(۲) مسند احمد: ج۴/۳۶۸، و از سؤال راوی پیداست که زید بن ارقم از نقل کامل «حدیث غدیر» خودداری نموده است.

(۳) کفایهٔ الطّالب فی مناقب علیّ بن ابی طالب، ص ۶۲۰.

اثبات تواتر لفظی برای «حدیث غدیر»

اثبات تواتر لفظی برای «حدیث غدیر»

تاکنون دانستیم که این حدیث (حدیث غدیر) حدیثی است متواتر، بلکه می توان گفت به مراتب، فوق حدّ تواتر است، و تواتر (همچنانکه در مباحث اصول فقه ـ بحث حجیّت خبر مذکور است) بر سه قسم است:

۱ ـ تواتر لفظی

۲ ـ تواتر اجمالی

۳ ـ تواتر معنوی

و از آنجائیکه این حدیث در کتبی ذکر شده که مدار آن کتابها بر نقل اخبار متواتر است، معلوم می شود که «حدیث غدیر» به عین لفظی که گذشت متواتر است ـ یعنی از اقسام تواتر لفظی می باشد ـ و این مطلب امر مهمّی است، زیرا دانشمندان علم حدیث و درایه را نظر بر این است که احادیث متواتر لفظی در نهایت قلّت می باشند، تا جائیکه گفته اند جز حدیث: إنَّما الأعمالُ بالنیّات، یا به اضافه یک حدیث دیگر، متواتر لفظی نداریم، و هر حدیثی که ممتواتر باشد از دو قسم دیگر تواتر است.

ولی همچنانکه مشاهده می شود، با قرائنی که ذکر شد، «حدیث غدیر» از احادیث متواتر لفظی است، و البتّه این مطلب حائز اهمیّت است.

تاکنون از لفظ حدیث غدیر، متن آن، و سندش آنهم در حدّ تواتر لفظی فارغ شدیم.

شیخ عبدالعزیز دهلوی، صاحب کتاب «تحفه اثنا عشریّه»(۱)، در این کتاب تصریح می کند که: اگر حدیث به حدّ تواتر رسید و قطعیّ الصّدور از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) شد، در حکم آیه قرآن است، پس همچنانکه قرآن کریم قطعیّ الصّدور است و شکّی در اینکه این قرآن، از طرف خداوند متعال است وجود ندارد، هر حدیثی که به نحو تواتر از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به ما برسد در حکم آیات قرآن است.

نتیجه این کلام دهلوی در مورد «حدیث غدیر» این می شود که: فرمایش رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم که: مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَولاهُ، مانند آیه ای از آیات قرآن است، از این جهت که قطع به صدور آن از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم داریم.

(۱) این کتاب به نحو اختصار و به زبان عربی به قلم آلوسی بغدادی چاپ شده است، و یکی از دشمنان دین با تعلیقاتی توأم با دشنام و کلمات نامربوط، که حاکی از بغض نسبت به اهلبیت علیهم السّلام و شیعیانشان است آن را نشر کرده است.

دلالت «حدیث غدیر» بر امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام

دلالت «حدیث غدیر» بر امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام

بعد از اثبات تواتر «حدیث غدیر» نوبت آنست که کیفیّت دلالت این حدیث شریف را بر مدّعای شیعه که خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام است بیان کنیم.

و خلاصه وجه استدلال به «حدیث غدیر» بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام عبارتست از اینکه:

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم ابتداءً از حاضرین اقرار گرفتند بر اینکه آن بزرگوار اَوْلی به نفس نسبت به آنان می باشند، و با این اقرار گرفتن به این آیه مبارکه اشاره داشتند: (النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ)(۱): پیامبر سزاوارتر به مؤمنان است از خود آنان، مستفاد از این آیه کریمه این است که: در کلیّه اموری که از طرف شرع انور برای مردم ولایت وحقّ تصرف ثابت شده است، پیامبر صلّی الله علیه وآله وسلّم، در تمام آن امور، نسبت به مردم، اولی به نفس است به این معنی که حقّ ولایت پیامبر صلّی الله علیه وآله وسلّم و اعمال تصرّف از ناحیه آن بزرگوار در کلّیّه امور مردم مقدّم بر حقّ خود مردم می باشد، و آن حضرت هم از مردم بر همین معنی و مفاد این آیه کریمه، اقرار گرفتند، پس از آن، جملات «فَمَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ فَعَلِیٌّ وَلِیُّهُ» یا «فَمَنْ کُنْتُ أَمِیرَهُ فَعَلِیٌّ أَمیرُهُ» را (که در نقلهای مختلف، به الفاظ مختلف آمده است) متفرّع بر اخذ اقرار نموده و تا آخر خطبه را برای حاضرین ایراد فرمودند.

نتیجه این تفریع این است که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم آنچه را که برای خود آن بزرگوار از اولویّت بر مردم (به حکم قرآن) ثابت بود، برای امیرالمؤمنین علیه السّلام اثبات فرمودند، و مردم هم با امیرالمؤمنین علیه السّلام (به فرمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم) بر همین امر، بیعت نموده و بر آن حضرت با لقب «امیرالمؤمنین» سلام داده و به او تهنیت گفتند، و اشعاری نیز در این زمینه در همان مجمع سروده شد.

و باید دانست که محور استدلال به «حدیث غدیر» برای اثبات امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، کلمه «مَوْلی» است، و اینکه این کلمه در لسان عرب به معنای «اَوْلی» استعمال شده باشد، و البتّه با اثبات این مطلب، استدلال تمام بوده و خصم مفرّی از اعتراف به مفاد حدیث شریف نخواهد داشت.

و امّا اینکه کلمه «مَوْلی» به معنای «اَوْلی» استعمال شده باشد، هم در قرآن کریم (سوره شریفه حدید: ۵۷/۱۵)، و هم در احادیث معتبر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم حتّی در ضمن احادیثی که در صحیح بخاری و صحیح مسلم، موجود است، و هم در اشعار عرب و نیز استعمالات عرب فصیح آمده، و با در نظر گرفتن این شواهد، استدلال به «حدیث غدیر» بر اساس قرآن کریم، احادیث رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم و استعمالات فصیح و صحیح عربی تمام خواهد بود.

و حال که به مقتضای «حدیث غدیر» مقام «اَوْلی به نفس بودن بر مؤمنان» که به حکم قرآن برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم ثابت بود، برای امیرالمؤمنین علیه السّلام اثبات گردید، پس هر مؤمنی (غیر از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم) چه ایمانش واقعی باشد، یا برای او ادّعای ایمان شود، امیرالمؤمنین علیه السّلام از خود آن مؤمن، اَوْلای به اوست، از بزرگان صحابه و رؤسای قبائل عرب گرفته تا سایر افراد مردم.

لکن باید منتظر بود و دید که خصم در مقابل این استدلال، چه مطلب علمی را عنوان می کند، که البتّه این همان جهت دوّمی است که بزودی مطرح خواهیم کرد.

خلاصه آنچه تاکنون بیان کردیم این است که: برای «حدیث غدیر» ریشه هایی اساسی چه در قرآن کریم، چه در روایات قطعیّ الصّدور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم که قطعیّت صدور آنها مورد اعتراف فریقین است، و چه در اخبار و آثار، وجود دارد.

چه بسیار مناظرات و احتجاجاتی که به «حدیث غدیر» از ناحیه امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء، پاره تن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام، و نیز بزرگان صحابه و دانشمندان صورت گرفته است، و برای قضیّه غدیر و «حدیث غدیر» در اشعار زیادی که سروده بزرگان از شعراء اصحاب است و نیز اشعاری که توسّط شعراء قرون مختلف سروده شده، جایگاه قابل توجّهی است، پس «حدیث غدیر» از چنین اصول و ریشه هایی مستحکم و غیر قابل تردید برخوردار است.

و ما اگر بخواهیم عنان سخن را در این مضمار رها سازیم، محتاج به مجالی بسیار وسیع تر از آنچه در خور وضع این رساله است می باشیم، چراکه مناظرات و احتجاجاتی که به «حدیث غدیر» صورت گرفته است خود به تنهائی محتاج تألیف مستقلّی است، و مطالب گفتنی و شنیدنی در اطراف احتجاج حضرت صدّیقه طاهره علیها السّلام به «حدیث غدیر» بیش از محتوای مجموع این رساله است، فاطمه زهرایی که پاره تن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم است، و این خصوصیّت چیزی نیست که به سادگی بتوان از آن چشم پوشید، یا اهمیّتش را نادیده گرفت.

فرمایش رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم که: فاطمه پاره تن من است، در صحاح اهل سنّت که از نهایت اعتبار در نزد آنان برخوردار است موجود است، و بخاطر وجود همین فرمایش رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم است که عدّه کثیری از بزرگان اهل سنّت تصریح بر افضلیّت حضرت فاطمه زهراء علیها السّلام بر جمیع افراد امّت حتّی ابوبکر و عمر!! نموده اند، در حالیکه می دانید، اهل سنّت، مقام امیرالمؤمنین علیه السّلام را بعد از عثمان بن عفّان، و عثمان را مؤخّر از شیخین می دانند، و افضلیّت و برتری را بدانگونه که خلافت صورت گرفته است می پندارند، و البتّه این مطلب مشهور بین اهل سنّت است، ولکن عدّه ای از آنان بخاطر فرمایشی که از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در فضیلت حضرت صدّیقه طاهره علیها السّلام گذشت، آن انسیّه حوراء علیها السّلام را بر شیخین نیز تفضیل داده اند، و ناگفته نماند که این گونه مباحث، در اثبات مظلومیّت حضرت زهراء از اهمیّت خاصّی برخوردار است.

آنچه که برای تقویت وجه استدلال به «حدیث غدیر» در این چند سطر بیان شد بعد از غمض عین از شواهد بسیار زیادی است که درباره دلالت «حدیث غدیر» بر مدّعای شیعه وجود دارد، چراکه در روایات قطعیّ الصّدور از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم قرائن زیادی است که مؤکِّد دلالت «حدیث غدیر» است، و از آن جمله «حدیث ولایت» است که خود بحث مفصّل و جدا دارد. (۱) سوره احزاب: ۳۳/۶.

جهت دوّم: کوششهایی که در راه از کار انداختن «حدیث غدیر» صورت گرفته است

جهت دوّم: کوششهایی که در راه از کار انداختن «حدیث غدیر» صورت گرفته است

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: (وَمَا مُحمَّدٌ إلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً)(۱): و نیست محمّد صلّی الله علیه وآله وسلّم مگر فرستاده ای از سوی خدا، که قبل از او نیز فرستادگانی بودند و از این سرای فانی بار سفر بستند، اگر او به مرگ یا شهادت درگذرد شما به گذشتگانتان برمی گردید، و هرکس دست از روش حقّ برداشته و به جاهلیّت برگردد پس هرگز ضرری به خداوند نمی زند.

بزرگان عامّه راههایی بکار برده اند تا مفاد این حدیث شریف منافاتی با تشکیلات سقیفه پیدا نکند ولی آنها با این عمل ـ که سر از انکار مدلول مسلّم یکی از قطعی ترین سنّتهای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم درمی آورد ـ خود را از مصادیق: إنقَلَبْتُم عَلى أعقابِكُم درآورده اند، توجّه شما را به پاره ای از این دسیسه های علمی خانمان برانداز جلب می نمائیم: (۱) سوره آل عمران: ۳/۱۴۴.

علیّ در حجّهٔ الوداع نبوده است!!

علیّ در حجّهٔ الوداع نبوده است!!

اوّلین تشکیکی که انسان نمی داند که از آن تعجّب کند یا به آن بخندد (آنهم خنده تلخی که از گریه غم انگیزتر است) این است که: علیّ بن أبی طالب هنگام حجّهٔ الوداع، در یمن بوده و به همراه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در مناسک حجّ و مراجعت

از مکّه نبوده است، و تمام احادیثی که مشتمل بر حکایت واقعه غدیر خمّ و توقّف در سرزمین جُحفه و صدور خطبه غدیر و نصب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت و امامت است دروغ محض است!! و تعجّب نکنید اگر بگوئیم که قائل این سخن سخیف و بی اساس «فخر رازی» است.

ولی جای بسی خوشبختی است!! که «ابن حجر مکّی» صاحب کتاب «الصّواعق المحرقهٔ»(۱) این ادّعا را مردود دانسته است، و نیز شارحین حدیث و سنّت نبوی صلّی الله علیه وآله وسلّم که در فهم احادیث به آنها مراجعه می شود.

مثلاً: ملاّ علی قاری در کتاب «مرقاهٔ المفاتیح»(۲) می گوید: این قول کلامی باطل است، زیرا در تاریخ ثابت شده است که: علی از یمن برگشته و در حجّهٔ الوداع همراه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بوده اند.

و نیز در کتب صحاح اهل سنّت واقعه خروج از احرام را در حجّ ذکر کرده، و در آنجا تصریح کرده اند که: علی علیه السّلام در حجّهٔ الوداع همراه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بوده اند.

پس کلام فخر رازی به اینکه: علی علیه السّلام در آن زمان در یمن بوده است، از جهت دیگری دلالت بر صحّت حدیث غدیر و تمامیّت دلالت حدیث غدیر بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام، خواهد داشت.

(۱) الصواعق المحرقهٔ: ۲۵.

(۲) مرقاهٔ المفاتیح فی شرح مشکاهٔ المصابیح: ج۵/۵۷۴.

مناقشه در صحّت «حدیث غدیر»!!

مناقشه در صحّت «حدیث غدیر»!!

راه دیگری که خصم برای از کار انداختن «حدیث غدیر» طی کرده است، مناقشه در صحّت «حدیث غدیر» است، که از جمله متمسّکین به این عروه غیر وثقی، و حبلی که اوهن از بیت عنکبوت است، امام المشکّکین، فخر رازی است.

برای رفع این مناقشه، در مباحث گذشته یادآور شدیم که عدّه زیادی از بزرگان اهل سنّت تصریح به تواتر «حدیث غدیر» نموده، و این حدیث شریف را در کتبی که فقط برای نقل احادیث متواتر تألیف شده است ذکر کرده اند.

ادّعای عدم تواتر «حدیث غدیر»!!

ادّعای عدم تواتر «حدیث غدیر»!!

ابن حزم اندلسی و بعضی از پیروانش قائل به عدم تواتر «حدیث غدیر» می باشند، و نیز از متأخّرین، شیخ سلیم بشری مالکی مصری، در نامه ای که به سیّد شرف الدّین علیه الرّحمهٔ می نویسد، چنین می نگارد:

شما شیعیان قائلید به اینکه امامت اصلی از اصول دین است، و شکّی نیست که اصول دین جز با اخبار متواتر یا دلائل قطعی ثابت نمی شود، و ما در تواتر «حدیث غدیر» با شما موافق نیستیم، نتیجه اینکه: امامت علی با حدیث غدیر ثابت نمی شود.

و البتّه این اشکال، اشکالی است اساسی، امّا در صورتیکه نفی تواتر «حدیث غدیر» تمام باشد، ولی أوّلاً: حدیث غدیر نزد شیعیان از متواترات قطعیّه است. و ثانیاً: اینان با تصریح افرادی چون: ذهبی، ابن کثیر، ابن جزری، سیوطی، کتّانی، زبیدی، متّقی هندی و شیخ علی قاری بر تواتر «حدیث غدیر» چه خواهند کرد؟!

امّا ابن حزم اندلسی حالش در نصب عداوت اهلبیت علیهم السّلام و دشمنی با شیعیان و انکار فضائل خاندان نبوّت اَظْهَرُ من الشّمس و اَبْیَنُ من الأَمْس است، و در احوالات او تصریح کرده اند به اینکه او از نواصب است، و نیز می گویند: شمشیر حجّاج بن یوسف ثقفی (در دشمنی با علی علیه السّلام) با زبان ابن حزم گویا دو برادرند که از یک مادر زاده شده اند، و شقی تر از ابن حزم، کسانی

هستند که از ابن حزم تبعیّت کرده و اباطیل و خُزَعْبلات این شخص ناصبی را مستند آراء خود قرار داده اند، ضیق مجال وضع این رساله از استرسال عنان کلام جلوگیری می کند.

پس با اعتراف بزرگان پیشوایان اهل سنّت به تواتر «حدیث غدیر» اشکال به تواتر این حدیث شریف نیز از کار افتاد.

آیا کلمه «مَوْلی» در کلام عرب به معنای «اَوْلی» آمده است؟

آیا کلمه «مَوْلی» در کلام عرب به معنای «اَوْلی» آمده است؟

اساسی ترین اشکال در نظر خصم بر دلالت «حدیث غدیر» این است که: دلالت این حدیث بر مدّعای شیعه وقتی تمام است که کلمه «مَوْلی» که در حدیث شریف موجود است در استعمالات فصیح عرب به معنای «اَوْلی» آمده باشد، و در ارتباط با این اشکال «شیخ عبدالعزیز دهلوی» صاحب کتاب «تحفه اثنا عشریّه» می نویسد: به اتّفاق اهل لغت، لفظ «مَوْلی» به معنای «اَوْلی» استعمال نشده است، و با این ادّعا، «حدیث غدیر» را از دلالتش بر مدّعای شیعه ساقط می نماید.

در مقام جواب به عبدالعزیز دهلوی و همفکرانش چنین می گوئیم:

اوّلاً: حدیث شریف غدیر، تنها با لفظ «مَوْلی» نقل نشده است، بلکه با الفاظی مانند: «ولیّ» و «امیر» و مانند این دو نیز آمده است (که در صفحات گذشته به آنها اشاره شد)، و شیعه امامیّه برای اثبات مدّعایش می تواند به اینگونه نقلها تمسّک کند.

و ثانیاً: همچنانکه قبلاً نیز تذکّر دادیم «الحدیثُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بعضاً»: بعضی از احادیث، شارح و مبیِّن احادیث دیگری است، در نتیجه: ما می توانیم مراد از کلمه «مَوْلی» در «حدیث غدیر» را، به کمک نقلهای دیگری که در دست داریم ـ بر فرض اینکه ابهام معنای مراد از کلمه مَوْلی را بپذیریم ـ تعیین کرده، و ابهامی را که خصم مدّعی است برطرف سازیم، که قهراً اشکال وارد بر حدیث شریف منتفی خواهد شد.

ثالثاً: آنچه که اساس و بنیان اشکال خصم را فرو ریخته و مدّعای خیالی او را درهم می شکند، این است که: قرآن کریم، سوره شریفه حدید، آیه ۱۵، و احادیث صحیحه موجود در کتب اهل سنّت حتی صحیح بخاری و صحیح مسلم، دلالت می کند بر اینکه کلمه «مَوْلی» به معنای «اَوْلی» آمده است، ولکن ورود در این بحث در پرتو استدلال به قرآن و روایات و نیز اثبات این مطلب (آمدن «مَوْلی» به معنای «اَوْلی») در اشعار فصیح عرب و سایر استعمالات فصیحه، محتاج به مجالی وسیع تر از آنچه که در اختیار ماست می باشد، ولکن از باب «ما لا یُدْرَک کُلُّهُ لا یُتْرَکُ کُلُّه» به ذکر اسامی عدّه ای از بزرگان تفسیر و لغت از اهل سنّت اکتفاء می کنیم، که اینان تصریح کرده اند بر اینکه: کلمه «مَوْلی» در لغت عرب به معنای «اَوْلی» آمده است:

۱ ـ ابو زید انصاری، از لغویّین معروف.

۲ ـ ابوالحسن اخفش، از ادباء و لغویّین سرشناس نزد جمیع اهل سنّت.

۳ ـ معمر بن مثنّی، ابو عبیده، از لغویّین بسیار معروف و معتبر.

۴ ـ ابوالعبّاس ثعلب.

۵ ـ ابوالعبّاس مُبرِّد.

۶ ـ ابو اسحاق زجّاج، لغوی و نحوی معروف.

۷ ـ ابن انباری.

۸ ـ جوهری، صاحب کتاب معروف «صِحاح اللّغة».

۹ ـ جار الله زمخشری، صاحب کتاب معروف تفسیر «کشّاف».

۱۰ ـ بَغَوی، صاحب کتاب تفسیر، و «مصابیح السنّة».

۱۱ ـ ابوالفرج ابن جوزی حنبلی، صاحب تصانیف کثیر و معروف.

۱۲ ـ ناصرالدّین بیضاوی، صاحب کتاب معروف به «تفسیر بیضاوی».

۱۳ ـ نَسَفی، صاحب کتاب «تفسیر نَسَفی».

۱۴ ـ ابوالسّعود عمادی، صاحب «تفسیر ابی السُّعود».

۱۵ ـ شهاب الدّین خفاجی، صاحب حاشیه مفصّل بر تفسیر بیضاوی.

و نیز بزرگان لغت و ادب در تعلیقاتشان بر تفسیر بیضاوی تصریح بر این مطلب نموده اند، و به نظر می رسد که تصریح همین مقدار از کبار علماء عامّه، جهت جواب از شبهه وارده کافی است.

برای اطّلاع بیشتر از موارد استعمال کلمه «مَوْلی» به معنای «اَوْلی» می توانید به کتابهای: عبقات الانوار، نفحات الازهار فی خلاصهٔ عبقات الانوار ـ قسمت «حدیث غدیر» ـ و الغدیر مراجعه نمائید.

«حدیث غدیر» بر امامت بلا فصل، دلالت نمی کند!!

«حدیث غدیر» بر امامت بلا فصل، دلالت نمی کند!!

پس از آنکه تیرهای شکسته خصم برای از کار انداختن «حدیث غدیر» به سنگ خورد، و از آن خیالبافی ها و کجرویهای علمی نتیجه ای نگرفته، برای مناقشه در دلالت «حدیث غدیر» حیله دیگری بکار برد بدین معنا که: ما دلالت «حدیث غدیر» را بر امامت علی علیه السّلام می پذیریم، امّا نه خلافت بلافصل، بلکه بر خلافت آن حضرت بعد از عثمان بن عفّان (همانطور یکه در خارج واقع گردیده است).

و باید دانست که اهل سنّت به حسب اظهاراتشان، ابوبکر و عمر را بر عثمان تفضیل می دهند، ولی در اینکه آیا آن حضرت افضل است یا عثمان، اختلاف دارند!!، و بعضی از آنان، علی علیه السلام را بر عثمان تفضیل می دهند. البتّه ما در جای خود با براهین متقن از کتابهای خود اهل سنّت، می توانیم اثبات کنیم که: اهل سنّت باید عثمان را بر شیخین تفضیل بدهند، و بدون شکّ، این بحث مثمر ثمر خواهد بود، زیرا اگر عثمان بر شیخین تفضیل داده شود، و علی علیه السّلام هم از عثمان افضل باشد (کما اینکه عدّه زیادی از اعلام و بزرگان اهل سنّت بر این عقیده اند) بطور قطع و یقین، امیرالمؤمنین علیه السّلام از کلّ امّت، افضل خواهد بود و این خود یکی از ادلّه امامت و خلافت بلافصل آن بزرگوار خواهد بود، امّا همانطور که مکرّر تذکّر داده ایم ورود اینگونه مباحث ـ در عین حال که بسیار پراهمیّت بوده و ثمرات زیادی را دربردارد ـ از وضع این رساله خارج است.

در هر صورت، اشکال اخیر آقایان اهل سنّت بر دلالت «حدیث غدیر»، دلالت حدیث شریف را بر خلافت بلا فصل نفی کرده و در نتیجه «حدیث غدیر» فقط اثبات می کند خلافت علی علیه السّلام را بعد از عثمان بن عفّان.

اکنون در جواب اشکال مزبور می گوئیم:

اوّلاً: ادّعای اینکه «حدیث غدیر» دلالت بر خلافت علی علیه السّلام بعد از عثمان می کند، محتاج است به اینکه با دلیل قطعی مقبول عند الفریقین، امامت ابوبکر، عمر و عثمان که اهل سنّت مدّعیِ آن هستند، اثبات شود، و تا وقتی چنین امری ثابت نشود، این اشکال، موردی نخواهد داشت، و معلوم است که اگر دلیلی معتبر و قطعی که طرفین اتّفاق بر آن داشته باشند می بود، نزاعی بین فریقین نمی ماند، پس اصل این اشکال به تعبیر علمی «مصادره به مطلوب» است، یعنی مدّعی را عین دلیل قرار دادن است، و بطلان چنین استدلالی از اوضح واضحات است.

و ثانیاً: از «حدیث غدیر» چنین استفاده می شود که: علی علیه السّلام از خود این سه نفر نیز بر خودشان اَوْلی است، زیرا با بیاناتی که گذشت، اثبات شد که همان اولویتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بر امّت داشتند، بدون کم و کاست بر طبق مفاد

«حدیث غدیر» برای امیرالمؤمنین علیه السّلام ثابت است، و شکّی در این نیست که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بر تمامی افراد امّت اولای به نفس بوده اند.

و ثالثاً: قضیّه تبریك و تهنیت ابوبکر و عمر و عثمان است که در روز عید غدیر در مقام بیعت با امیرالمؤمنین علیه السّلام به امامت و خلافت، اظهار کردند، و عبارت عمر بن خطّاب که در آن روز به امیر علیه السّلام خطاب کرد که: بَخٍ بَخٍ لَکَ یا عَلِیُّ، أَصْبَحْتَ مَولایَ ومَوْلی کُلِّ مُؤْمِن ومُؤْمِنَة: مبارك باد بر تو یا علی، مولای من و هر مؤمن و مؤمنه ای گردیدی، یکی از مشهورترین عبارات و ورد زبان همگان است، همچنانکه اعتراف عمر بن خطّاب در هفتاد مورد که: لولا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر: اگر علی نبود، عمر هلاك شده بود، معلوم هر عالم و جاهلی است، و هر بزرگ و کوچکی از این اعتراف امام دوّم اهل سقیفه باخبرند.

با وجود چنین شواهدی (که این وجیزه را امکان ذکر تمامی آنها نیست) چگونه «حدیث غدیر» را دالّ بر امامت علی علیه السّلام بعد از عثمان می دانند؟ شاید بیعت مشایخ در روز غدیر با امیرالمؤمنین بر چنین امری دلالت می کند وما بی خبر از آنیم که بیعت روز غدیر، مقیّد به خلافت بعد از عثمان بوده است؟! در هر صورت این تیر شکسته نیز بر سنگ نشست.

آیا «حدیث غدیر» بر امامت باطنیّه دلالت می کند؟

آیا «حدیث غدیر» بر امامت باطنیّه دلالت می کند؟

این آخرین تیری است در ترکش که برای خصم مانده است، و آن تقسیم امامت است به: امامت باطنیّه و امامت ظاهریّه.

امامت باطنیّه (که واقع امامت نزد متصوّفه همین است) همان امامت عالم در معنا و امامت در قضایای معنویّه و امور باطنیّه است، و به گمان آقایان اهل سنّت، علی علیه السّلام امام مسلمین و خلیفه بلا فصل رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم است در امور باطنی، و شیوخ سه گانه، خلیفه ظاهری بر مسلمانان هستند و حقّ حکومت و امر و نهی دارند، و امّت باید مطیع و منقاد آنان بوده و امتثال اوامر و نواهی آنان را بنمایند.

و چقدر دور از انصاف است که عبدی خود را مولا بداند و مملوکی خویشتن را مالك پندارد، اینان را چنین گمان است که امر امامت و ریاست عامّه بر امّت امری است که موکول به نظر آنان باشد، تا به اختیار خود آن را به دو قسم نمایند و سپس هر قسمی را به هرکه می پسندند و هوای نفسشان به آن طرف مایل است عطا کنند، گویا سخن خداوند متعال را نشنیده اند، یا شنیده اند ولی خود را به کری می زنند که می فرماید: (وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَیَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحَانَ اللهِ وَتَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ)(۱): پروردگارت می آفریند هرچه می خواهد، و اختیار می کند، نیست آنان را اختیار کردن، خدا از شرك آنان منزّه است.

آیا بیان تهدیدآمیز ذیل آیه کریمه، و حکم نمودن به شرك کسانیکه برای خود حقّ اختیار قائلند کافی برای جلوگیری از خودکامگی کسانیکه مدّعیِ اعتقاد به قرآن هستند نمی باشد؟

و البتّه کاملاً روشن شد که این اشکال به مَضحکه شبیه تر است تا سخن علمی، و نهایت مدلول این اشکال این است که: آقایان اهل سنّت از هر گونه مناقشه مقبولی در دلالت «حدیث غدیر» عاجز گشته اند که پناه به این مطالب واهی آورده اند.

(فَلاَ وَرَبِّکَ لاَ یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاَ یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً)(۲): پس نه، بخدای تو سوگند که: مدّعیان پیروی تو، ایمان ندارند و از مؤمنین بشمار نمی روند مگر اینکه در امور مورد منازعه، تو را حاکم قرار بدهند و در مقابل قضاوت تو بدون اینکه کوچکترین تنگی در سینه خود (از ناحیه قضاوتت) بیابند سر تسلیم فرود آورند.

(رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ)(۳): خدایا به ما در دنیا نیکی عنایت فرما، و در آخرت نیز، و ما را از عذاب آتش حفظ فرما.

(وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلاَ أَنْ هَدَانَا اللهُ)(۴): و از هدایت شده گان نبودیم اگر خدا ما را هدایت نکرده بود.

الحمد لله الّذی جعلنا من المتمسّکین بولایهٔ أمیرالمؤمنین وأبنائه المعصومین، وآخر دعوانا أن الحمد لِله ربّ العالمین وصلّی الله علی محمّد وآله الطّاهرین (۱) سوره قصص: ۲۸/۶۸.

(۲) سوره نساء: ۴/۶۵.

(۳) سوره بقره: ۲/۲۰۱.

(۴) سوره اعراف: ۷/۴۳.

حدیث ولایت

۳

حدیث ولایت

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین، والصّلاهٔ والسّلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنهٔ الله علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

موضوع بحث حدیث ولایت است، و این حدیث نیز مانند «حدیث غدیر» ـ و سایر احادیثی که شیعه امامیّه بر مدّعای خودش استدلال می کند ـ از احادیث مورد قبول فریقین بوده، و قطع به صدور آن از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم داریم.

این حدیث شریف به وجوه مختلفی دلالت بر امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام دارد:

۱ ـ ثبوت ولایت (حقّ سرپرستی) و اولویّت برای امیرالمؤمنین علیه السّلام.

۲ ـ دلالت حدیث بر عصمت امیرالمؤمنین.

۳ ـ اینکه بغض امیرالمؤمنین موجب خروج مبغض از اسلام بوده، و برای ورود در جرگه مسلمین بعد از آنکه از بغض و انحرافش دست کشید، باید تجدید اسلام نموده، و مجدداً شهادت به عقائد حقّه بدهد.

و هر کدام از این وجوه سه گانه مستقلاً قابل برای اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام می باشد.

قبل از ورود به بحث، به نامبر کردن راویان «حدیث ولایت» پرداخته، تا مقبولیّت حدیث شریف و مقطوع الصّدور بودن آن را نزد آنان اثبات کرده باشیم.

اصحابی که حدیث ولایت از آنها روایت شده

اصحابی که حدیث ولایت از آنها روایت شده

کسانیکه اهل سنّت، حدیث ولایت را از آنان نقل کرده اند:

۱ ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام

۲ ـ امام حسن مجتبی علیه السّلام

۳ ـ عبدالله بن عبّاس

۴ ـ ابو ذرّ غفاری

۵ ـ ابو سعید خُدْری

۶ ـ براء بن عازب

۷ ـ عمران بن حصین

۸ ـ ابو لیلی انصاری

۹ ـ بریدهٔ بن حصیب

۱۰ ـ عبدالله بن عمر

۱۱ ـ عمرو بن عاص

۱۲ ـ وهب بن حمزه

و لازم به تذکّر است که عدّه ای از اصحاب نامبر شده از مشاهیر اعلام اصحاب بشمار می آیند که از آنجمله امیرالمؤمنین علیه السّلام است که در رأس آنها قرار دارد.

راویان حدیث ولایت

راویان حدیث ولایت

امّا مشهورترین بزرگان و حفّاظ و اعلام حدیث که در طول ادوارِ مختلف حدیث ولایت را از اصحاب نامبرده روایت کرده اند عبارتند از:

۱ ـ ابو داود طیالسی، صاحب «المسند».

۲ ـ ابوبکر بن ابی شیبه، صاحب «المصنَّف».

۳ ـ احمد بن حنبل، پیشوای حنابله، صاحب «المسند».

۴ ـ ابو عیسی ترمذی، صاحب «الصّحیح».

۵ ـ نسائی، صاحب «السُّنن».

۶ ـ ابو یعلی موصلی، صاحب «المسند».

۷ ـ ابو جعفر طبری، صاحب «تاریخ طبری» و «تفسیر طبری».

۸ ـ ابو حاتم ابن حبّان، صاحب «الصّحیح».

۹ ـ ابوالقاسم طبرانی، صاحب «المعجم الکبیر و الاوسط و الصّغیر».

۱۰ ـ حاکم نیشابوری، صاحب «المستدرک».

۱۱ ـ ابوبکر ابن مردویه، صاحب «التّفسیر».

۱۲ ـ ابو نعیم اصفهانی، صاحب «حلیهٔ الاولیاء» و کتب دیگر.

۱۳ ـ خطیب بغدادی، صاحب «تاریخ بغداد».

۱۴ ـ ابن عبدالبَرّ، صاحب «الاستیعاب».

۱۵ ـ ابن عساکر، صاحب «تاریخ مدینهٔ دمشق».

۱۶ ـ ابن اثیر جزری، صاحب اُسْد الغابهٔ».

۱۷ ـ ضیاء مقدسی، صاحب «المختارهٔ».

۱۸ ـ بغوی، صاحب «مصابیح السّنّهٔ» و تفسیر معروف به «معالم التّنزیل».

۱۹ ـ حافظ شمس الدّین ذهبی، صاحب تألیفات معروف.

۲۰ ـ ابن حجر عسقلانی، صاحب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» و «الاصابه» و کتب معروف دیگر.

۲۱ ـ حافظ جلال الدّین سیوطی، صاحب تألیفات معروف و بسیار زیاد.

۲۲ ـ قسطلانی، صاحب «ارشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری».

۲۳ ـ متّقی هندی، صاحب «کنز العمّال».

۲۴ ـ حافظ محمّد بن یوسف صالحی، صاحب «السّیرة الشّامیّة».

۲۵ ـ ابن حجر هیثمی مکّی، صاحب «الصّواعق المحرقة».

۲۶ ـ ملاّ علی قاری هروی، صاحب «مرقاة المفاتیح فی شرح مشکاة المصابیح».

۲۷ ـ عبدالرّؤوف مناوی، صاحب «فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر».

۲۸ ـ شاه ولیّ الله دهلوی، علاّمه هند و محدّثی بزرگ، صاحب تألیفات زیاد و نیز صاحب مدرسه معروف در دهلی هندوستان.

افراد فوق الذّکر و نیز جماعت دیگری (که نامبر کردن جمیع آنان ضرورتی ندارد) حدیث شریف ولایت را از آن دوازده نفر صحابی که نام آنان گذشت روایت می کنند.

متن «حدیث ولایت» و تصحیح اسناد آن

متن «حدیث ولایت» و تصحیح اسناد آن

در بین دوازده نفری که نام آنان گذشت، بیشتر نقلهای «حدیث ولایت» منتهی به سه نفر می شود، یعنی سلسله اسناد راویان و ناقلین «حدیث ولایت» غالباً به این سه نفر منتهی می شود، که عبارتند از:

۱ ـ عبدالله بن عبّاس.

۲ ـ بریدة بن حصیب.

۳ ـ عمران بن حصین.

اما آنچه از عبدالله بن عبّاس نقل کرده اند فقط مقداری از «حدیث ولایت» است (که خوشبختانه همان مقدار نیز محلّ شاهد و مورد استدلال ماست) که این مقدار به سه لفظ از ابن عبّاس نقل شده است:

لفظ روایت ابن عبّاس به نقل ابو داود طیالسی در کتاب مسندش(۱)چنین است: «اَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِن بَعْدی»: (یا علی) تو سرپرست و کارگزار هر مؤمنی بعد از من می باشی.

و به نقل حاکم نیشابوری در کتاب «المستدرک»(۲) بدینگونه است:

«اَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِن بَعدی ومُؤْمِنَة»: (یا علی) تو سرپرست و کارگزار هر مرد و زن مؤمنی بعد از من می باشی.

و به نقل احمد بن حنبل در کتاب مسندش(۳) به این صورت است:

«اَنْتَ وَلِیّی فی کُلِّ مُؤْمِن بَعْدی»: (یا علی) تو ـ از طرف من ـ سرپرست و کارگزار هر مؤمنی بعد از من می باشی.

پس رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم، حضرت امیر را به این سه خطاب، مخاطب قرار داده است.

و مخفی نماند که هر سه نقلی که گذشت مشتمل بر کلمه «بَعْدی» می باشد.

و این سه لفظ از «ابن عبّاس» در ضمن حدیثی است که مشتمل بر ده منقبت برای امیرالمؤمنین است که ابن عبّاس تصریح می کند به اینکه این مناقب اختصاص به امیرالمؤمنین علیه السّلام داشته و أحدی از صحابه با آن بزرگوار در هیچیک از این ده منقبت شریک نیست.

امّا آنچه از عمران بن حصین و بریدة بن حصیب نقل شده است این عبارت است: عَلِیٌّ مِنّی وَاَنَا مِنْ عَلِیٍّ وعَلِیٌّ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِن بَعْدی: علی، از من است و من از علی هستم، و علی سرپرست وکارگزار هر مؤمنی بعد از من می باشد.

ناقلین روایت، این عبارت را در ضمن قضیّه ای از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نقل می کنند.

آنچه تاکنون روشن شد عبارتست از:

۱ ـ کسانیکه «حدیث ولایت» را از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نقل کرده اند، دوازده نفر از صحابه هستند که در بین آنان مانند امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیهما السّلام می باشند.

۲ ـ راویان «حدیث ولایت» از این دوازده نفر، کبار اعلام اهل سنّت و اعلام حفّاظ و محدّثین آنان می باشند.

۳ ـ متن «حدیث ولایت» و الفاظی که ما بدان استدلال خواهیم کرد معلوم گردید.

(۱) مسند ابی داود طیالسی: ص ۳۶۰، شماره ۲۷۵۲ ـ دار المعرفهٔ ـ بیروت.

(۲) مستدرک حاکم: ج۳/۱۳۴.

(۳) مسند احمد بن حنبل: ج۱/۵۴۵، ذیل حدیث ۳۰۵۲.

بررسی اسناد «حدیث ولایت» به نقل از ابن عبّاس

بررسی اسناد «حدیث ولایت» به نقل از ابن عبّاس

سند این حدیث شریف با الفاظی که از عبدالله بن عبّاس نقل شده است چه بنا بر نقل مسند احمد و چه مسند ابی داود طیالسی و چه مستدرک حاکم نیشابوری (و نیز کتبی که نامبر نشده اند) قطعاً صحیح و غیر قابل خدشه است، و جمعی از اعلام عامّه تصریح به صحّت آن نموده اند که از آنجمله: ابن عبدالبَرّ در کتاب «الاستیعاب»(۱)، حافظ مِزّی(۲)، جلال سیوطی(۳)، متّقی هندی(۴) و غیرهم، می باشند.

مثلاً: حافظ شمس الدّین ذهبی وقتی در رساله ای که در حدیث غدیر(۵)تنظیم کرده است «حدیث ولایت» را از بریده نقل می کند، چنین می گوید: «این حدیثی است که صدور آن از بریده ثابت و قطعی است»، و این عبارت ذهبی صریح در قطعیّت صدور «حدیث ولایت» است.

نتیجه سخن اینکه: سند «حدیث ولایت» از ابن عبّاس صحیح بوده و ما نیز مراجعه به اسانید آن نموده و حال رجال سند را نزد عامّه تحقیق کردیم، و بزرگان مَهَره علم رجال از اهل سنّت تماماً اعتراف به صحّت آن نموده اند.

(۱) الاستیعاب فی معرفهٔ الاصحاب: ج۳/۱۰۹۲.

(۲) تحفهٔ الاشراف: ۵/۱۹۱، شماره ۶۳۱۶ ـ دار الکتب العلمیّهٔ ـ بیروت، تهذیب الکمال: ۲۰/۴۸۱.

(۳) القول الجلیّ فی مناقب علیّ (علیه السّلام): ۶۰، جمع الجوامع بنا بر آنچه در «ترتیب کنز العمّال» است: ۱۱/۳۲۹۴۱.

(۴) کنز العمّال: ۱۱/۶۰۸.

(۵) رسالهٔ طرق حدیث من کنت مولاه: ۷۶.

بررسی اسناد «حدیث ولایت» به نقل از عمران بن حصین

بررسی اسناد «حدیث ولایت» به نقل از عمران بن حصین

از جمله کسانیکه «حدیث ولایت» را از عمران بن حصین نقل کرده و تصریح به صحّت آن نموده: ابن ابی شیبه، استاد بخاری است، که این حدیث شریف را در کتاب «المصنَّف» آورده، و متّقی هندی نیز در کتاب «کنز العمّال»(۱) از ابن ابی شیبه نقل کرده و تصریح به صحّت آن نموده است، و نیز از جمله ناقلین لفظ عمران: محمّد بن جریر طبری است که از اعلام عامّه و مورد اعتماد آنان در تاریخ و تفسیر می باشد.

و از جمله کسانیکه تصریح بر صحّت طریق نقل از عمران بن حصین نموده است: عبدالرّحمن سیوطی است(۲).

و ناگفته نماند که «حدیث ولایت» به نقل از عمران، مفصّل تر از سایر نقلها می باشد، و ما در اینجا عین روایت عمران بن حصین را

به نقل متّقی هندی در کنز العمّال(۳) ذکر می کنیم:

ابن ابی شیبه مؤلّف کتاب «المصنَّف» و نیز ابو جعفر طبری صاحب کتاب «تفسیر» و «تاریخ» از عمران بن حصین نقل می کنند که او می گوید:

رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم سَریّه ای(۴) را به ناحیه ای فرستاده و علی را امیر آنان قرار دادند، آن سپاه، پیروزمندانه در حالیکه غنائمی بدست آورده بودند مراجعت نمودند، و بعد از پیروزی، از امیرالمؤمنین عملی صادر شده بود که خوشایند عدّه ای از آنان نبود (و در بعضی از نقلها چنین است که: امیرالمؤمنین از میان غنائم، کنیزی را به خودشان اختصاص دادند)، و چهار نفر از لشکریان تصمیم گرفتند به مجرّد ورود به مدینه وملاقات با رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم قضیّه را به سمع مبارك آن حضرت برسانند ـ و رسم سپاهیان اعزامی اینگونه بود که در مراجعت، هنگام ورود به مدینه، ابتداءً به محضر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم شرفیاب می شدند و به آن حضرت سلام داده و به رخساره مبارکش نظر می نمودند و آنانکه اهلیّت داشتند از جلوه ملکوتی اش قوّتی تازه می گرفتند سپس به جایگاهشان برمی گشتند ـ

زمانیکه سپاهیان به مدینه رسیدند و برای عرض سلام شرفیاب محضر رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم شدند، یکی از آن چهار تن برخاسته و چنین معروض داشت: یا رسول الله، آیا نظر نمی فرمائید به اینکه علی از غنائم جاریه ای را برداشته؟ رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از او روی برگرداندند، پس از آن دوّمین نفر از آن چهار تن، و سپس سوّمی برخاسته و همین مقاله را اظهار نمودند، و حضرتشان در هر باری، روی مبارکشان را از اعتراض کننده برمی گرداندند، تا اینکه نوبت به شخص چهارم رسید، بعد از اظهار مقاله اش، رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در حالیکه آثار غضب از چهره نازنینش هویدا بود فرمودند: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است، و من از علی هستم، علی سرپرست و کارگزار هر مؤمنی است بعد از من.

این بود تمامی آنچه که در کتاب «المصنَّف» و نیز به نقل طبری از عمران بن حصین روایت شده است، و ما کلام این دو (یعنی المصنَّف و طبری) را از کتاب «کنز العمّال» نقل نمودیم.

و البتّه روایت عمران، با همین الفاظ در مسند احمد بن حنبل(۵) نیز موجود است، الاّ ـ اینکه در نقل مسند، آخر روایت بدینگونه است که:

رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به چهارمی رو کرده و در حالیکه رنگ رخساره مبارکش تغییر یافته بود چنین فرمودند: دست از علی بردارید، رها کنید علی را، بدرستیکه علی از من است و من از اویم، و او سرپرست و کارگزار امور هر مؤمنی است بعد از من.

و ترمذی در «صحیح»(۶) ذیل روایت را بدینگونه نقل می کند که: رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در حالیکه آثار غضب از رخساره مبارکش هویدا بود به شخص چهارم فرمودند: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ بدرستیکه علی از من است، ومن از اویم، و او سرپرست و کارگزار امور هر مؤمنی است بعد از من.

و نیز برای «حدیث ولایت» به نقل عمران بن حصین مراجعه شود به کتاب «صحیح ابن حبّان»(۷)، «خصائص نسائی»(۸) و «المستدرك» حاکم نیشابوری(۹)، و حاکم نیشابوری پس از نقل حدیث می گوید: این حدیث، واجد شرائط صحتی است که مسلم معتبر دانسته، ولی نه بخاری و نه مسلم هیچیك آن را نقل نکرده اند.

ومصادر دیگری نیز «حدیث ولایت» را به نقل عمران، ذکر کرده اند.

(۱) کنز العمّال: ج۱۱/۶۰۸.

(۲) القول الجلیّ فی مناقب علیّ (علیه السّلام): ۶۰.

(۳) کنز العمّال: ج۱۳/۱۴۲، حدیث ۳۶۴۴۴.

(۴) سَریّه، قطعه ای از لشکر است که تعداد آنان از پنج نفر تا سیصد یا چهارصد نفر باشد.

(۵) مسند احمد: ج۵/۶۰۶، حدیث ۱۹۴۲۶.

(۶) سنن ترمذی: ج۵/۶۳۲، حدیث ۳۷۱۲ ـ دار احیاء التّراث العربی ـ بیروت.

(۷) صحیح ابن حبّان: ۱۵/۳۷۳، شماره ۶۹۲۹، مؤسّسهٔ الرّسالهٔ ـ بیروت ـ ۱۴۱۸هـق.

(۸) خصائص علی (علیه السّلام): ۷۵، فضائل الصّحابهٔ تألیف نسائی: ۱۴، حدیث ۴۳ ـ دار الکتب العلمیّهٔ ـ بیروت.

(۹) مستدرک حاکم نیشابوری: ۳/۱۱۰ ـ ۱۱۱.

«حدیث ولایت» به نقل از بریدهٔ بن حصیب

«حدیث ولایت» به نقل از بریدهٔ بن حصیب

بریدهٔ بن حصیب (که در واقع همان شخص چهارمی است که به عنوان اعتراض بر امیرالمؤمنین علیه السّلام نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم آمده، و آن حضرت در مقام دفاع از امیرالمؤمنین و ردّ اعتراض بریده، آن جوابهای عتاب آمیز را به او فرمودند، ولی در آن نقلها، نام این شخص چهارم برده نشده است!!) کامل واقعه را بر طبق نقل فرزندش عبدالله، چنین بیان می کند:

رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) و سلّم دو سپاه بسوی یمن فرستادند، بر یکی از آنها علی بن ابیطالب و بر دیگری خالد بن ولید را فرماندهی داده و فرمودند: اگر جنگ سر گرفت علی امیر هر دو لشکر باشد، سپاهیان اسلام با سپاه یمن وارد جنگ شدند، و برطبق امر رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم علی فرماندهی هر دو سپاه اسلام را بر عهده گرفت و خالد ابن ولید زیردست آن حضرت بود، پس از آن علی قلعه ای را فتح نمود.

بریده می گوید: غنائمی در اثر این فتح بدست ما رسید، علی آن را تخمیس فرمودند، و در ضمن خمسی که حضرت جدا کردند جاریه ای نیکو صورت واقع گردید که علی آن را به خود اختصاص دادند، سپس از خیمه خود خارج گردید در حالیکه آب غسل از سر آن بزرگوار جاری بود.

بریده می گوید: من همیشه بغض علی را در سینه نهان د اشتم و هرگز کینه کسی را چون کینه او به دل نداشتم.

وقتی که آن حضرت جاریه را از سهم خمس به خود اختصاص داد، خالد بن ولید که او نیز از مبغضین علی بود بریده را بنزد خود خوانده و به او گفت: این امر را از علی غنیمت بدان و خبر آن را برای رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نقل کن.

این بود الفاظ حدیث چنانکه طبرانی در کتاب «المعجم الاوسط»(۱)آورده.

و به نقل «ابن عساکر» در کتاب «تاریخ دمشق» خالد بن ولید به بریده گفت:

این مطلب ـ یعنی عملی که از علی علیه السّلام صادر شده بود ـ را در خاطر داشته باش.

بریده می گوید: خالد بن ولید درباره این ماجرا نامه ای به رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم نوشت، و نیز به من سفارش کرد که از علی نزد پیامبر بدگوئی کنم.

و عبارت نسائی نیز به همین مضمون می باشد.

و نیز در کتاب «تاریخ دمشق» چنین مذکور است که(۲): بریده می گوید: خالد نامه ای سرتاسر آن بدگوئی از علی نوشت و همراه من کرد (تا آن را نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم ببرم) و به من دستور داد که نزد رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از بدگوئی درباره علی کوتاهی نکنم، و برای انجام این مأموریت، سه نفر را به همراهی من فرستاد.

آری، گویا خالد بن ولید می خواست به واسطه فرستادن این سه نفر با بریده نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم شاهد کافی

برای صدور آنچه که اینان بر علی بخاطر آن خورده گرفته بودند، اقامه نموده باشد، شاید، این حرکت ناجوانمردانه، ولو به قدر تار مویی بین این دو سرور عالمیان که یک روح در دو جسد می باشند جدائی افکند، امّا هیهات هیهات.

دنباله این واقعه بنا به نقل «طبرانی» در کتاب «المعجم الاوسط»(۳) و سایر مصادر معتبر عامّه اینگونه است که:

بریده می گوید: وارد مدینه شدم و به منزل رفتم، رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در منزل بودند و جماعتی از اصحاب آن بزرگوار بر در خانه پیامبر بودند، گفتند: بریده، به چه کاری آمده ای، و چرا زودتر از دیگران خود را به مدینه رسانده ای؟ گفتم: مربوط به کنیزکی است که علی از خمس غنائم جنگی برداشته است، آمده ام خبر این واقعه را به رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) برسانم، مردم گفتند: آری برسان، زیرا رسیدن این خبر موجب می شود که علی از چشم پیامبر بیفتد!! و این گفت و شنودها بین بریده و مردم در حالی بود که رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در اتاق منزلشان، صدای مردم را می شنیدند.

پس از آن رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از اتاق خارج شد، یکی از آن چهار نفر چنین معروض داشت: یا رسول الله، آیا نظر نمی کنی که علی چه کرده است؟ و قضیّه کنیزک را خبر داد، رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روی مبارک از او برگردانده و جوابی نفرمودند، دوّمین و سوّمین نفری که همراه بریده بودند نیز به همینگونه انجام وظیفه!! کردند، ولی آنان نیز با اعراض رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مواجه شدند.

بریده می گوید: نامه خالد را به دست آن حضرت دادم، با دست چپش نامه را از من گرفت، من همانگونه که سرم را (بعنوان افسوس و اندوه از آنچه واقع شده و بلائی که بر سر اسلام آمده است!!) تکان می دادم شروع به بدگوئی از علی کردم تا اینکه گفته هایم به انجام رسید و سرم را بلند کردم، (در بعضی از الفاظ بریده چنین است که: من از کسانی بودم که نسبت به علی بغض و کینه زیادی داشتم، لذا شروع به بدگوئی از علی نمودم تا کلامم پایان یافته و سرم را بالا گرفتم، پس آنچنان غضبی در رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) و سلّم مشاهده نمودم که مانند آن را جز در روز جنگ با یهود بنی قریظه و بنی النّضیر ندیده بودم، سپس پیامبر فرمودند: چه می خواهید از جان علی (و این کلام را سه مرتبه تکرار کردند) بدرستیکه علی از من است و من از علی هستم، و او سرپرست و کارگزار امور هر مؤمنی است بعد از من.

و شنیدنی است که بنا بر نقل «سنن بیهقی»(۴) و نیز «معجم الصّحابهٔ» تألیف ابو نُعَیْم اصفهانی، و تاریخ ابن عساکر، و سُبُل الهُدی والرَّشاد و غیر این مصادر، بریده می گوید: سپس رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به آنان فرمودند: بدرستیکه بهره علی ازخمس بیش ازاین است.

و در تتمّه ای که حاکم نیشابوری در کتاب «المستدرک»، و ضیاء مَقْدِسی در کتاب «المختارهٔ»، و نیز طبرانی در «المعجم الاوسط»(۵) نقل می کنند و همچنین سایر مصادر معتبر نزد عامّه چنین آمده است که: پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمودند: بدرستیکه علی انجام نمی دهد مگر آنچه را که بدان مأمور است، و در لفظ دیگری که نقل شده، حضرت فرمودند: این است و جز این نیست که علی به آنچه مأمور است عمل می کند.

سپس رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) رو به بریده نموده و چنین فرمودند: ای بریده، آیا بعد از جدا شدن از من، منافق شدی؟ بریده عرض کرد: یا رسول الله، آیا دست خود نمی گشائید تا دوباره با شما بر اسلامم بیعت کنم؟ بریده گفت: از پیامبر جدا نشدم مگر اینکه بر اسلام با او بیعت نمودم، و از میان جمعیّت برخاستم و حال آنکه در بین مردم احدی در نزد من محبوب تر از علی نبود.

توجّه نمائید که چه فرقهائی بین نقل این واقعه از عمران بن حصین و نقل آن از بریدهٔ بن حصیب وجود دارد، و نیز دقّت شود که چگونه با این واقعه (با تمام اهمیّتی که دارد) بازی کرده اند، یکی از خودش چیزی به آن افزوده، و دیگری به دلخواه خودش مقداری از آن را حذف کرده است، یکی قسمتی از قضیّه را نقل نموده و از نقل قسمت دیگر خودداری ورزیده است!! و عدّه ای

هم واقعه را بطور ناقص و بدون ذیل ذکر کرده اند.

این بود تمامی آنچه که بریدهٔ بن حصیب نقل نموده، که اتّفاقاً خود او سبب صدور «حدیث ولایت» از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بوده است.

اکنون به بحث پیرامون جهات سه گانه ای که مستفاد از «حدیث ولایت» می باشند می پردازیم:

(۱) المعجم الاوسط: ج۶/۲۳۲، حدیث ۶۰۸۵ ـ دار الحدیث قاهره ـ ۱۴۱۷ هـ . ق.

(۲) تاریخ ابن عساکر ـ ترجمهٔ الامام علی علیه السّلام: ج ۱/۴۰۰، حدیث ۴۶۶ ـ مؤسّسهٔ المحمودی ـ بیروت.

(۳) المعجم الاوسط: ج۵/۲۱۷، شماره ۴۸۴۲.

(۴) سنن بیهقی: ج۶/۳۴۲ ـ چاپ دارالفکر ـ بیروت.

(۵) المعجم الاوسط: ج۵/۴۲۵.

جهت اوّل: دلالت «حدیث ولایت» بر عصمت

جهت اوّل: دلالت «حدیث ولایت» بر عصمت

آنچه در ذیل قضیّه بریده از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به تعبیرات: إنَّ علیّاً لا یَفْعَلُ إلاّ ما یُؤْمَرُ بِهِ: بدرستیکه علی انجام نمی دهد مگر آنچه را بدان امر شده است، و: إنَّما یَفْعَلُ ما اُمِرَ بِهِ: این است و جز این نیست که علی آنچه را بدان امر شده انجام می دهد، نقل شده است، بطور وضوح دلالت بر عصمت امیرالمؤمنین علیه السّلام می نماید.

این تعبیر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در واقع تعیین یکی از مصادیق آیه قرآن است، در آنجا که خداوند متعال می فرماید: (بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ* لاَ یَسْبِقُونَهُ بالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)(۱): اینگونه نیست که فرشتگان فرزندان خداوند باشند (کما اینکه مشرکین پنداشته اند) بلکه همه آنان بندگان خاصّ خداوند می باشند که در کارهایشان بر امر خدا پیشی نمی گیرند و اعمالشان به فرمان اوست.

و در ضمن خطبه ای که شیخ طوسی علیه الرّحمهٔ در کتاب «مصباح المتهجّد» از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می کند، و این خطبه در روز غدیر توسّط آن سرور ایراد شده است، به بحث ما که اثبات عصمت آن بزرگوار از روی مقام ولایتش باشد، اشاراتی و تصریحاتی شده است و بی مناسبت نیست که قسمتی از آن خطبه را در این مختصر درج نمائیم:

و بدرستیکه خدای تعالی بعد از رسولش صلّی الله علیه وآله وسلّم از بین بندگانش، عدّه ای را مخصوص به خود گردانید، جماعتی که آنها را رفعت مقام و علوّ درجه عطا فرمود، و آنان را در قرون متمادی داعیان به سوی خودش ودلالت کنندگان بر خودش بدون هیچ نقصانی، (بلکه از روی رشد و هدایت) قرار داد، قبل از خلقت جمیع موجودات انوار آنان را آفرید، و آن انوار مقدّس را به حمد خودش ناطق فرمود، و مقام شکر و بزرگداشتش را به آنان الهام نمود، و بر هر عبد خاضعی (که سر تعظیم در مقابل سلطان حقّ تبارک و تعالی فرود آورده باشد) آنان را حجّت و مفترض الطّاعه قرار داد، بوسیله این انوار با موجوداتی که به خودی خود قادر به تکلّم نبودند، به انواع لغتها سخن گفت تا همه در مقابل این حقیقت که: او تبارک و تعالی آفریننده زمینها و آسمانهاست معترف و مقِرّ باشند، و آن بندگان خاصّ را شاهدین بر مخلوقاتش قرار داد و آنچه از تصرّفاتش را که می خواست به آنان واگذار نمود، آنان را بیانگر مرادات خودش و زبانِ گویای خواسته هایش از خلق قرار داد (که خود این تعبیرات دالّ بر عصمت صاحبان این مقامات است)، در حالیکه اینان (با همه این مقاماتی که دارند) بندگان او بوده و فقط بر طبق امر حقّ تبارک و تعالی عمل می کنند، خداوند متعال آنچه در پیش آنان و وراء آنان است را می داند (به ظاهر و باطن آنان آگاه است، لذا آنان را به خود اختصاص داده است)، و آنان شفیع نمی شوند مگر کسانی را که خدای تعالی راضی است، و آنان بخاطر ترس عالمانه ای که از

حق تعالی دارند در مقام خائفین هستند(۲).

اینها مقامات کسانی است که جز به فرمان حقّ تبارک و تعالی به کاری اقدام نمی نمایند، بندگانی هستند که مورد اکرام و عنایت و تفضّل خاصّ خدای منّان بوده، و تا گفتاری از او به آنان نرسیده باشد بدان تکلّم ننمایند، و در مقام عمل نیز جز به آنچه امر به آن شده اند اقدام نمی نمایند.

نتیجه سخن اینکه: فرمایش رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در «حدیث ولایت» تطبیق با همین مضامین کرده که همه اینها دالّ بر عصمت صاحب این مقامات است.

در اینجا به جهت اوّل از بحث پایان داده و وارد جهت دوّم می شویم. (۱) سوره انبیاء: ۲۱/۲۷ ـ ۲۶.

(۲) مصباح المتهجّد: ۷۵۳ ـ چاپ مؤسّسه فقه الشّیعهٔ ـ بیروت ـ ۱۴۱۱ هـ‌ق.

جهت دوّم: دلالت «حدیث ولایت» بر امامت امیرالمؤمنین

جهت دوّم: دلالت «حدیث ولایت» بر امامت امیرالمؤمنین

امّا در جهت دوّم از بحث، مدّعای ما این است که «حدیث ولایت» دلالت بر اولویّت تصرّف برای امیرالمؤمنین علیه السّلام می نماید، و البتّه این اولویّت، مستلزم امامت است زیرا:

اوّلاً: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم با این فرمایش که «وَهُوَ وَلِیُّکُمْ مِنْ بَعْدِی» ولایت و اولویّت تصرّف را منحصر در امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند، زیرا پرواضح است که معانی دیگر ولایت مانند: نصرت، محبّت و غیر این دو از امور مختصّ به آن حضرت نمی باشد.

ثانیاً: در تمام یا لااقلّ اکثر الفاظ «حدیث ولایت» کلمه «بَعْدِی» وجود دارد، و خود این کلمه صریح در مدّعای ماست.

ممکن است در یک نظر سطحی، چنین بنظر آید که «بعدیّت» موجود در «حدیث ولایت» بعدیّت رتبی است نه زمانی، که نتیجه فرمایش رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم این خواهد بود که: علی علیه السّلام مقام ولایتش، مادون مقام ولایت من است، و کسی که در مرتبه پس از مقام من بر شما ولایت دارد، علی است.

لکن باید گفت که: قرائن زیادی ـ که به بعضی از آنها در عبارات آینده اشاره خواهد شد ـ دلالت می کند که مراد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از این «بعدیّت»، بعدیّت زمانی است، که روی این حساب، مستفاد از «حدیث ولایت» این خواهد بود که: امیرالمؤمنین علیه السّلام ولیّ بلافصل مؤمنین است، و اگر «بعدیّت» موجود در این حدیث، بعدیّت زمان نبود، وجهی نداشت که خصم درصدد تحریف این حدیث شریف به اسقاط کلمه «بعدی» برآید، که به زودی به این مطلب اشاره ای خواهیم داشت.

ثالثاً: «حدیث ولایت» تنها با عبارتی که در چند سطر قبل گذشت وارد نشده، بلکه با الفاظ دیگری نیز نقل گردیده، که آن الفاظ بدون هیچگونه تردیدی دلالت بر امامت و اولویّت امیرالمؤمنین علیه السّلام می نمایند، برای نمونه به نقلهای زیر توجّه نمائید:

احمد بن حنبل در کتاب «المسند»، حاکم نیشابوری در «المستدرک»، ابن عساکر در «تاریخ مدینهٔ دمشق» و غیر این افراد در کتب دیگری، همگی در قضیه بریده از خود او چنین نقل می کنند:

وقتی بر رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) وارد شدم، از علی سخن به میان آورده و به بدگوئیش مشغول گشتم، امّا دیدم که رنگ رخساره پیامبر تغییر یافته، سپس رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: ای بریده، آیا من بر مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتم: آری یا رسول الله، فرمودند: پس هرکه من مولای اویم علی مولاست او را(۱).

خوب ملاحظه نمائید که: همان الفاظی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در اواخر زندگانی پر خیر و برکتش در روز غدیر بکار برده اند، در این واقعه نیز بکار برده شده است.

در مسند احمد بن حنبل و سایر مصادر فوق الذکر، و نیز در «تاریخ دمشق» به اسناد متعدّد چنین نقل می کنند که رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بعد از این عبارات فرمودند: ای بریده، هرکس من ولیّ او هستم پس علی ولیّ اوست(۲).

رابعاً: در لابلای الفاظ «حدیث ولایت» مناقب دیگری برای امیرالمؤمنین علیه السّلام نامبر گردیده که اختصاص به آن بزرگوار دارد و دیگری از صحابه با آن حضرت در آن مناقب شریک نیستند، برای نمونه در کتاب «المعجم الاوسط» طبرانی، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در ضمن این قضیّه می فرمایند:

چه خیالی در سرمی پرورانند آنانکه درمقام بدگوئی علی برآمده اند؟ هرکس در مقام تنقیص مرتبه علی باشد مرا تنقیص کرده، و کسیکه از علی کناره جوئی پیشه کند از من کناره گرفته است، بدرستیکه علی از من است و من از اویم، او از طینت من خلق شده است، و من از طینت ابراهیم خلق گشته ام، ومن از ابراهیم برترم، نسلی که بعضی از آنان از دیگری است و خداوند شنوا و داناست(۳).

اینها مناقب و فضائلی است که در همین واقعه (علاوه بر منصب ولایت و عصمت) برای امیرالمؤمنین علیه السّلام از سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم اثبات گردیده است.

خامساً: ابن عبّاس همین فضیلت و منقبت ولایت را در ضمن فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر کرده، و تصریح می نماید که این مناقب خاصّ آن حضرت است، و ما در اوائل این بحث، حدیث ابن عبّاس را از «مسند طیالسی» و «مسند احمد» و «مستدرک حاکم» نقل کردیم، و خاطرنشان ساختیم که صاحبان این کتب و نیز دیگرانی که نامبر نکردیم، تصریح به صحّت سند حدیث ابن عبّاس نموده اند.

سادساً: «حدیث ولایت» با همین الفاظی که مورد استدلال ماست از جمله فرمایشات رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در «حدیث یوم الدّار» در ابتداء دعوت است ـ که در بحث «حدیث غدیر» اشاره ای به آن گردید ـ آنجا که آن حضرت فرمودند: چه کسی با من بیعت می کند به این شرط که برادر و همراه من بوده و «ولیّ» شما باشد بعد از من؟

نتیجه سخن اینکه: «حدیث ولایت» به وضوح یا بلکه تصریحاً دلالت بر اولویّت امیرالمؤمنین علیه السّلام نموده، و مراد از کلمه «ولیّ» کاملاً واضح و روشن می گردد.

علاوه اینکه قرائن متّصله و منفصله دیگری در داخل و خارج حدیث، مراد از کلمه «ولیّ» در «حدیث ولایت» را روشن می سازد.

تاکنون دلالت «حدیث ولایت» بر عصمت و اولویّت دانسته شد. (۱) مسند احمد: ج۴/۵۰۲، حدیث ۱۸۸۴۱، مستدرک حاکم نیشابوری: ج ۳/۱۱۰ ـ دارالفکر ـ بیروت، ۱۳۹۸ هـ.ق.

(۲) تاریخ ابن عساکر ـ ترجمهٔ الامام علی علیه السّلام: ج۱/۴۰۴، حدیث ۴۷۳ و ۴۷۸.

(۳) المعجم الاوسط: ج۶/۲۳۲، شماره ۶۰۸۵.

وجود نفاق ومنافقین در عهد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم

وجود نفاق ومنافقین در عهد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم

از مطاوی «حدیث ولایت» و الفاظ مختلفی که نقل شد روشن شد که: در زمان خود آن بزرگوار، نفاق سایه کریه و زشت خود را بر سر عدّه ای از سران صحابه، بلکه فرماندارن لشکرهای اعزامی آن حضرت افکنده بود، و منافقین منحصر به عبدالله بن اُبَیّ و دیگران نبودند، و قضیّه «حدیث ولایت» پرده ابهام را از سرائر مقرّبین از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به کناری می افکند.

چه خوب بود اگر می توانستیم همه آنانی را که خالد بن ولید همراه بریده به مدینه فرستاد نیز شناسائی کنیم، گرچه ما به نام یکی

دو نفر آنان دسترسی پیدا کرده ایم.
و چه خوب بود اگر می توانستیم به مشخّصات کسانیکه در مدینه، جلوی خانه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم اجتماع کرده بودند دست بیابیم، بنظر می رسد بین خالد بن ولید و اصحابش، و بین صحابه ای که بر در سرای پیامبر اجتماع کرده بودند تناسب و سنخیّت تامّ بوده است، و برای انجام منویّات خود، برنامه ریزیهای قبلی داشته اند!!
از متن واقعه به صراحت برمی آید که: خالد بن ولید از دشمنان علی علیه السّلام بوده، و این امری است که بریده نیز به آن اعتراف می نماید، و جالب توجّه اینکه بریده در این اعتراف، خود را نیز از دشمنان آن حضرت بشمار می آورد، و نیز از این واقعه بخوبی درمی یابیم که خالد بن ولید در تمام مدّت حیات رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم راه دشمنی با أمیرالمؤمنین را می پیموده است.
و این خالد همانست که ابوبکر (بعد از دست یازیدن به منصب خلافت که خودش اقرار می کرد حقّ او نیست!!) او را به جنگ قبائلی فرستاد که از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیده و از پرداخت زکات به عاملین ابوبکر اباء نمودند، و عقیده خود را مبنی بر امامت حقّه علیّ بن ابیطالب علیه السّلام بصراحت اظهار نمودند.
آری، خالد همان کسی است که ابوبکر او را امر به قتل امام علیه السّلام در اثناء نماز نمود، امّا پس از پشیمانی از این تصمیم ـ و اینکه شاید اجراء آن موجب تزلزل خلافت بدون مستندش شود ـ قبل از اینکه سلام نمازش را بدهد گفت: ای خالد، آنچه را به تو امر کرده ام بجا نیاور.
و این خالد همانست که در زمره مهاجمین (بلکه در رأس آنان) به خانه علی و زهرا علیهما السّلام در واقعه سقیفه حملهور شد.
بله، ابوبکر نیز می دانست چه کسی را برای کشتن یاران امیرالمؤمنین بفرستد، و به چه کسی مأموریت کشتن آن حضرت را واگذار نماید.
البتّه ما تاکنون در مصدر معتبری نیافته ایم که امیرالمؤمنین علیه السّلام مقیّد بوده اند که در نماز ابوبکر یا غیر او از سایر صحابه حاضر شوند، ولی برطبق آنچه در انساب سمعانی(۱) نقل شده است: آن حضرت در نماز ابوبکر حاضر شده در حالی که ابوبکر فرمان قتل آن سرور را به خالد داده است، و پس از ندامت، قبل از دادن سلام نمازش، خالد را از انجام این کار نهی می کند.
و چه بسا کسی اصلاً بر این موضوع دست نیابد، زیرا کتاب «الانساب» تألیف سمعانی، کتاب روایت و حدیث نیست، تا مظانّ دسترسی احادیث مورد نظر باشد. و این خواست خداست که خبری را صاحبان کتب حدیث نخواسته اند نقل شود به توسط این کتاب به ما برسد.
در هر صورت خالد بن ولید شخصی است با چنین اوصافی که بیان شد، و همچنانکه مشاهده می نمائید در قضیّه جاریه، فرصت را غنیمت شمرده، و جماعتی را به ضمیمه نامه ای به مدینه می فرستد تا آنان با هم نوا شدن با عدّه ای که در خُلق و خوی و دشمنی و کینه توزی با علیّ علیه السّلام چون خودشان بودند به هر نحو ممکنی موجبات تنزّل مقام امیرالمؤمنین علیه السّلام را نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فراهم آورند، و گویا برای اجرای این امر بین خالد بن ولید و منافقین سپاه و نیز منافقین مدینه، برنامه ریزی دقیق قبلی بوده است، و البتّه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از تمام این امور باخبر است، و از سرائر و بواطن و نیّات سوء این جماعت آگاه است، ولی آنان حتّی نمی دانستند که صدایشان به گوش پیامبر رسیده، و در همین هنگام بود که آن بزرگوار غضبناک خارج شده در حالیکه مکرّر می فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ دست از علی بردارید.
و عجیب است که همین خالد، همین به زعم خودش «سینه چاک اموال غنائم» در قضیّه مالک بن نویره، وقتی بر قوم مالک تاخته و بر خلاف موازین شرع کارهایی در این واقعه از او سر زد که فریاد همه مسلمانان را در مدینه به آسمان بلند نمود، موقعی که امر به قتل مالک می نمود، مالک به همسرش رو کرد و گفت: تو مرا به کشتن دادی!! و این بدان خاطر بود که خالد بن ولید دل را در

هوای همسر مالک (زن شوهردار) به گرو گذاشته بود، و مترصّد آن بود که به هر وسیله ای ولو به قیمت پامال کردن شریعت پیامبر و تجاوز به اموال و اعراض مسلمین، به مقصد شوم خود نائل آید، و لذا پس از قتل مالک، در همان شب، زوجه او را مورد تعدّی قرار داد، و لکّه ننگی دیگر بر صفحات تاریخ اسلام عزیز افزود، لکّه ای که حضرات اهل سنّت با هیچ حیله و نیرنگی، با هیچ تأویل و توجیهی قادر به پاک کردن آن نبوده و نخواهند بود.

عجیب آنکه چنین جنایتی که دل هر صاحب غیرتی را بدرد می آورد بر خالد خورده نگرفته و اسباب عیب او بشمار نمی آورند، ولی حضرت امیر که از حقّ خمس ـ که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم تصریح فرمودند که: حقّ علی از خمس بیش از آن است ـ جاریه ای اسیر را برای خود برداشته، و علی به اعتراف همه مسلمین اعرف مردم به دین خدا بعد از رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم می باشد، چنین بوق و کرنایی بلند کرده اند!!

آری، نقشه های شوم، دستیاری های منافقانه و نیّات دور از رنگ خدائی بر ضدّ علیّ بن ابیطالب علیه السّلام چیز تازه ای نیست، علی همیشه مظلوم بوده، و تدبیرات سوء دشمنانش در کمینش، امّا تا کی این مظلومیت ادامه خواهد داشت؟ این جان رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم حتّی از نیّات سوء نزدیکان و خویشانش هم در امان نبود، ساقی شراب طهور گویا از خمّ مظلومیّت هرچه در میان بوده، در پیمانه علی علیه السّلام و فرزندان پاکش ریخته است.

آری، خدای عالم حکیم چنین خواسته، و مصلحت هدایت خلق چنین ایجاب می کند که موقعیّت امیرالمؤمنین در این امّت مانند موقعیّت هارون علیه السّلام در امّت موسی علی نبیّنا وآله وعلیه الصّلاهٔ والسّلام باشد، (قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی)(۲): (هارون گفت:) ای فرزند مادرم (ای موسی)، قومت مرا ناتوان یافتند و نزدیک شد مرا بکشند، امّا باشد، زیرا از آن طرف مقام و منزلت علی نسبت به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم، مقام و منزلت هارون است نسبت به موسی که جای بحث از آن «حدیث منزلت» می باشد.

خلاصه سخن اینکه: بنظر ما، در این قضیّه، (قصّه حدیث ولایت و ارسال خالد، بریده را به همراهی عدّه ای به مدینه) دستیاری ها و نقشه های زیرکانه ای بین خالد و منافقین مدینه در آن زمان در کار بوده، ولی به رغم انف همه آنان، تمام نقشه ها بر ملا شد، و واقعه برخلاف خواسته منافقین، به نفع امیرالمؤمنین علیه السّلام تمام شد، بلکه موجب صدور «حدیث ولایت»، و اعلان رسمی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نسبت به خلافت و امامت آن حضرت گردید، نه، بلکه موجب صدور فضائل و مناقبی دیگر شد که هیچیک از اصحاب را در آن فضائل، سهمی نبود، بلکه همه آنها اختصاص تمام به امیرالمؤمنین علیه السّلام داشت وَذلِکَ مِنْ فَضْلِ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ.

(۱) انساب سمعانی: ج ۶/۱۷۰ ـ نشر محمّد امین رمج ـ بیروت ـ ۱۴۰۰ هـ‍ق.

(۲) سوره اعراف: ۷/۱۵۰.

جهت سوّم: بغض علیّ موجب خروج از اسلام است

جهت سوّم: بغض علیّ موجب خروج از اسلام است

با بحث های مستوفایی که در جهت اوّل و دوّم به عمل آمد، و ذکر متون مختلف «حدیث ولایت»، در این جهت از بحث محتاج به اطاله سخن نخواهیم بود، زیرا در نقلهای مختلف که «حدیث ولایت» توسّط بریدهٔ بن حصیب ثبت شده است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به وضوح حکم به کفر و ارتداد دشمن و مبغض علیّ بن ابیطالب علیه السّلام نمودند، و از همین جا بود که بریده بناچار مجدّداً اظهار اسلام کرد و خودش می گوید: از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم جدا نگشتم مگر اینکه مجدّداً بر اسلامم با آن حضرت بیعت کردم، و از آن پس کسی در نزد من محبوب تر از علی نبود.

و البتّه این مطلب که: محبّت و دوستی علی علیه السّلام جنّت رضوان، و بغض و کینه نسبت به او، نار نیران است در روایات بیشماری و فوق حدّ تواتر در کتب فریقین مذکور است، و حتّی کتب مستقلّی نیز در این زمینه به قلم بزرگان عامّه در مصر و شامات و سایر بلاد تألیف گردیده که بحث از آن خارج از موضوع این کتاب است.

اشکالات خصم بر استدلال به «حدیث ولایت»

اشکالات خصم بر استدلال به «حدیث ولایت»

باقی می ماند اشکالات، و باید دانست که عمده اشکالی که مخالف، بر استدلال به حدیث شریف دارد، مناقشه در معنای «وَلِیُّکُم» است، چراکه احتمال می رود مراد از «ولایت» در «حدیث ولایت»، نصرت یا محبّت باشد، که قهراً مفاد حدیث شریف این خواهد بود که: علی بعد از من ناصر و یاور شما است، یا: علی بعد از من دوستدار شماست.

ولکن قرائن زیادی چه در خود «حدیث ولایت»، و چه در موارد خارج از حدیث، و نیز شأن صدور خود قضیّه «حدیث ولایت» بهترین شاهدند بر اینکه مراد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از کلمه «ولیّ» در این حدیث شریف چه بوده است، و خود مستشکل نیز بر این امر واقف است، زیرا انکار وجود این قرائن ـ چه متّصل و چه منفصل ـ ممکن نیست مگر از معاند ستیزه جو.

و از آنجا که تیر این اشکال ـ که مهمترین اشکال آنان است ـ بر سنگ نشست، تنها راهی را که بر خود مفتوح دیدند، تحریف حدیث شریف به انحاء مختلف تحریف بود، اینک توجّه شما را به بعضی از موارد تحریفات جلب می نمائیم:

بخاری در کتاب «صحیحش» قضیّه «حدیث ولایت» را از عبدالله پسر بریده، به این گونه نقل می کند که: بریدهٔ بن حصیب می گوید:

رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم علی را برای گرفتن خمس بسوی خالد بن ولید فرستاد!! بریده می گوید: من نسبت به علی (علیه السّلام) بغض و کینه داشتم، و علی غسل کرده بود!! به خالد گفتم: آیا به این شخص (یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام) نظر نمی کنی؟ پس زمانیکه بر رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) وارد شدیم مطلب را برای آن حضرت بازگو کردم پس از آن رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمودند: ای بریده، آیا کینه علی را در دل داری؟ گفتم: آری، فرمود: او را دشمن مدار، حقّ علی از خمس بیش از آنست(۱).

این تمام آن چیزی است که جناب بخاری، صاحب کتاب (صحیح بخاری) که اهمّ کتب حدیث نزد پیروان مکتب سقیفه است از واقعه مربوط به «حدیث ولایت» نقل می کند، و صحبتی از اینکه بریده نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به تنقیص حضرت امیر پرداخته، و اینکه این کارش به امر خالد بوده است، و نیز تعداد افرادی که برای گزارش این واقعه با نامه ای از طرف خالد بن ولید به مدینه آمده اند، اعراض و روی گرداندن حضرت رسول از یک یک آنان، و صدور «حدیث ولایت» در آخر امر، و تجدید بیعت بریده با آن حضرت، از هیچیک از این امور کوچکترین صحبتی به میان نیامده، گویا واقعه ای بسیار کم اهمیّت اتفاق افتاده که جناب بخاری، شیخ مشایخ حدیث، و اوثق اهل تألیف نزد مخالف، با الفاظی چند به این سادگی از کنار آن می گذرد، و همچنانکه ملاحظه می شود در همین مقدار که نقل کرده نیز آثار تحریف بخوبی هویداست.

امّا شاهکاری که از بیهقی در کتاب «سنن» نسبت به «حدیث ولایت» سر زده است، اوّلاً باید دانست که این «بیهقی» شاگرد حاکم نیشابوری صاحب کتاب «المستدرک» است، و ما قبلاً الفاظ «حدیث ولایت» را به نقل حاکم نیشابوری در «المستدرک» ذکر کردیم، بیهقی در کتاب «سنن»، حدیث شریف را با سند خودش از حاکم نیشابوری نقل می کند(۲) ولی از آخر حدیث که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمودند: «بدرستیکه علی از من است و من از علی هستم و او بعد از من ولیّ بر شماست» اثری نیست.

و چون به کتاب «مصابیح السّنّهٔ» تألیف بَغَوی مراجعه نمائید، مشاهده می کنید که: کلمه «بعدی» را حذف نموده و فقط «وَهُوَ وَلِیُّکُمْ»

را نقل می کند(۳).

واضح است که با حذف کلمه «بعدی» دیگر اعتراف به مقام ولایت برای امیرالمؤمنین علیه السّلام ضرری به آنان نمی زند، چون می گویند: رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) اصل مقام ولایت را برای علی (علیه السّلام) جعل فرموده، امّا چه زمانی ولیّ بر امّت خواهد بود را تعیین نفرموده، و لامحاله به نظر آنان منصب ولایت و خلافت آن حضرت، بعد از عثمان خواهد بود!!

امّا خطیب تبریزی در «مشکاهٔ المصابیح»(۴) «حدیث ولایت» را از «ترمذی» نقل می کند، و کلمه «بَعْدی» را از آن اسقاط می کند، یعنی «حدیث ولایت» را بدون کلمه «بَعْدی» به ترمذی نسبت می دهد، و حال آنکه حدیث شریف در کتاب ترمذی موجود و واجد کلمه «بَعْدی» می باشد!!

آیا اینان فکر نمی کنند که: بالاخره کسانی یافت می شوند که به مصادر مراجعه نموده و آخر الامر این تحریفات معلوم گردیده و اصحاب تحریف رسوا خواهند شد؟ چرا، می دانند، ولی کثرت حیا در آنان سبب می شود که به آنچه می دانند بی توجّه باشند!!

دیگر راهی برای خصم باقی نمانده که با تمسّک به آن بتواند «حدیث ولایت» را از کار بیندازد، الّا طریقی که «شیخ الاسلامشان» جناب «ابن تیمیّه» پیموده است، آری ابن تیمیّه با بی شرمی تمام اصل صدور «حدیث ولایت» را انکار کرده و بالصّراحه می گوید: این حدیث دروغ است. عین الفاظ ابن تیمیّه این است: این سخن که رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده باشند: او (یعنی علی علیه السّلام) ولیّ هر مؤمنی است بعد از من، دروغ بر پیامبر است، و سخنی است که صدور آن از رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم محال است(۵).

و این آسانترین و بهترین طریقی است که خصم می تواند برای مناقشه در «حدیث ولایت» بپیماید، با وجود راهی به این آسانی چرا خود را در زحمت تحریف حدیث شریف و اسقاط بعضی از الفاظ آن می اندازند تا دچار نسبت کذب و تدلیس شوند، عاقل آنست که در چنین مشاکلی، کوتاهترین و راحت ترین طریق را اختیار نماید، که آنهم همانا طریق «ابن تیمیّه» است، چشمشان روشن باد به این «شیخ الاسلام» با این سعه اطّلاعش از سیره رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم، و خضوعی که در مقابل حقِّ صادر از آن حضرت دارد!!

خداوند متعال می فرماید: (فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمّا يَكْسِبُونَ)(۶): وای بر آنان از آنچه دستشان می نویسد، و وای بر آنان از آنچه با این نوشتن، کسب می کنند.

و نیز می فرماید: (فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً)(۷): پس نه، بخدای تو سوگند که: مدّعیان پیروی تو، ایمان ندارند و از مؤمنین بشمار نمی روند مگر اینکه در امور مورد منازعه، تو را حاکم قرار بدهند و در مقابل قضاوت تو بدون اینکه کوچکترین تنگی در سینه خود (از ناحیه قضاوت) بیابند سر تسلیم فرود آورند. وصلّی الله علی محمّد وآله الطّاهرین

(۱) صحیح بخاری: ج۵/۲۰۷، چاپ دار احیاء التّراث ـ بیروت.

(۲) سنن بیهقی: ج۶/۳۴۲.

(۳) مصابیح السُّنّهٔ: ج۴/۱۷۲، حدیث ۴۷۶۶.

(۴) مشکاهٔ المصابیح: ج۲/۵۰۴، حدیث ۶۰۹۰، چاپ شرکهٔ دار الأرقم بن ابی ارقم ـ بیروت.

(۵) منهاج السُّنّهٔ: ج۷/۳۹۱.

(۶) سوره بقره: ۲/۷۹.

(۷) سوره نساء: ۴/۶۵.

فصل دوّم: تحقیق در دلائل امامت ابو بکر ابن ابی قحافه

مهمترین ادلّه مخالفین بر امامت ابوبکر

فصل دوّم: تحقیق در دلائل امامت ابوبکر ابن ابی قحافه

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمـدلله ربّ العالمین، والصّـلاهٔ والسّـلام علی سـیّدنا محمّـد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنـهٔ الله علی أعـدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

بعـد از فراغ از اقامه دلیل بر امامت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّـلام پس از رسول خـدا صـلّی الله علیه وآله وسـلّم توسّـط روایات مقبول طرفین، بلکه روایاتی که تصـریح به تواتر آنها شـده است، نوبت آنست که ادلّه ای که خصم بر امامت اوّلین امام اهل سقیفه یعنی ابوبکر ابن ابی قحافه اقامه کرده است را از نظر گذرانده و متذکّر ضعف آنها شویم.

قبل از ورود در بحث از ضـعف آن ادلّه متذکّر می شویم که: قانون مناظره در چنین اموری مقتضـی آنست که ادلّه ای که هریک از طرفین برای اثبات مـدّعای خودشان اقامه می نمایند، باید مقبول طرفین باشد، و طرفین مناظره ملتزم به اعتبار آن ادلّه باشـند، و ما می بینیم ادلّه ای که مخالفین بر امامت ابوبکر ذکر می کننـد فقط در کتابهای خودشان و از طریق راویان خودشان نقل شـده است، و در کتب شـیعه اثری از این روایات به چشم نمی خورد، ولی در عین حال ما با چشم پوشـی از این مشکل اساسی که بر سر راه مستدلّین واقع است، ادلّه آنان را یک یک ذکر کرده، و عدم تمامیّت آنها را برطبق مبانی خودشان و از روی کلمات علمائشان اثبات خواهیم کرد بحول الله وقوّته والاسـتمداد من بـاطن صاحب الولایـهٔ الکبری علیه السّـلام، آنگاه به آنان خواهیم گفت: ادلّه ای که مورد قبول خـود شـما نیسـت (برهانـاً)، چگـونه بـا چنیـن ادلّه ای می خواهیـد شـیعه امـامیّه را ملزم به قبـول مفـاد آنهـا نمائیـد؟ (إنَّ هـذا لَشَیْءٌ عُجابٌ)(۱).

برای نقل ادلّه ای که قوم برای اثبات مدّعایشان به آن اسـتدلال کرده اند، به مهمترین کتابهای آنان در علم عقائد اسـتناد می جوئیم، که اعتبار آن کتب نزد اهل سنّت مسلّم و غیر قابل انکار است، و خود عامّه در جمیع مباحث اعتقادی به امثال همین کتابها استناد می جویند(۲). مهمترین ادلّه مخالفین بر امامت ابوبکر

برای تعیین اهمّ ادلّه قوم بر امامت ابوبکر ابتداءً عبارت جرجانی را در کتاب «شرح المواقف» می آوریم:

مقصد چهارم: درباره امام بر حقّ بعد از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم)، به نظر ما ابوبکر است، و نزد شیعیان، علی است.

ما بر امامت ابوبکر دو دلیل اقامه می نمائیم:

اول: تعیین امام بعد از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) یا نصّ است (روایت صریحی از طرف آن بزرگوار که از طریق صحیح به دست ما رسیده باشد تا بتوانیم به آن استدلال کنیم) و یا اجماع است.

امّا نص، که وجود ندارد (دقّت کنید که خود این شـخص که از محقّقین عامّه است، اعتراف به عدم وجود نصّ بر امامت ابوبکر می نماید)، ولی اجماع منعقد نشده مگر بر امامت او... اجماع بر حقیّت امامت یکی از سه نفر محقّق شده: ابوبکر و علی و عبّاس (عموی پیامبر صـلّی الله علیه وآله وسـلّم)، و از طرفی علی و عبّاس بعـد از جلوس ابوبکر بر مسـند خلافت با او منازعه ننمودنـد، و حال آنکه اگر ابوبکر بر حقّ نبود، این دو با او به منازعه برمی خاستند(۳).

و صاحب «شرح المقاصد» نیز در مبحث سوّم در طریق ثبوت امامت می نویسد:

بـدرستیکه راه تعیین امـام یا نصّ است یا اختیار، و نصّ درباره امامت ابوبکر مسـلّماً منتفی است، با اینکه به اجماع، امامتش ثابت می باشد(۴).

از این عبـارات به وضوح روشن است که روایتی از رسول خـدا (صـلّی الله علیه وآله وسـلّم) که دالّ بر امـامت و خلافت ابوبکر بوده وجود نداشته و دلیل بر امامت او، منحصر در اجماع است.

دوّمین دلیل که برای اثبات امامت ابوبکر استناد شده عبارتست از: افضلیّت.

و باید دانست که اهل سنّت در شرائط امام و خلیفه و جانشین رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) اختلاف دارند، عدّه ای مانند «فضل بن روزبهان» افضلیّت را از شرائط امام نمی دانند، قهراً چنین افرادی اصراری بر اثبات افضلیّت ابوبکر ندارند، امّا کسانیکه افضلیّت را از شرائط امامت می دانند لامحاله باید چاره ای برای اثبات افضلیّت ابوبکر بیندیشند، که ابن تیمیّه از جمله این اندیشمندان!! است، او اصرار بر افضلیّت ابوبکر داشته و تمام ادلّه ای که شیعه امامیّه بر افضلیّت امیرالمؤمنین اقامه می نماید را تکذیب نموده و دروغ بشمار می آورد!!

نتیجه این شد که: بعد از اعتراف محقّقین از اهل سنّت بر عدم وجود نصّی درباره امامت ابوبکر ابن ابی قحافه، دلیل آنان بر امامت این شخص منحصر خواهد شد در «اجماع» و «افضلیّت».

و بدین ترتیب بحث ما در دو فصل واقع خواهد شد:

فصل اوّل: ادلّه مخالفین بر افضلیّت ابوبکر و تحقیق در آن ادلّه.

فصل دوّم: اجماع ادّعا شده بر امامت ابوبکر و تحقیق در آن. (۱) سوره ص: ۳۸/۵.

(۲) و آنها عبارتند از: المواقف فی علم الکلام، شرح المواقف، شرح المقاصد.

(۳) شرح المواقف: ج۸/۳۵۴.

(۴) شرح المقاصد: ج۵/۲۵۵.

فصل اوّل: ادلّه مخالفین بر افضلیّت ابوبکر

فصل اوّل: ادلّه مخالفین بر افضلیّت ابوبکر

شارح مواقف در پنجمین مقصد از مباحث امامت کتابش می نویسد: این مقصد درباره تعیین افضل مردم است بعد از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم)، که در نزد ما و اکثر قدماء از معتزله: ابوبکر بوده، و نزد شیعه و اکثر متأخّرین از معتزله: علی است.

و مجموع ادلّه ای که او و غیر او از بزرگان اهل سنّت بر افضلیت ابوبکر بعد رسول خدا ذکر کرده اند ده وجه می باشد.

اکنون ما آن ادلّه را یک یک مطرح کرده و مورد نقد و بررسی قرار می دهیم:

دلیل اوّل

دلیل اوّل

اوّلین دلیل آنان نتیجه ضمّ دو آیه کریمه به یکدیگر می باشد؛ امّا آیه اوّل: (وَسَيُجَنَّبُهَا الأَتْقَى* الَّذِی يُؤْتِی مَالَهُ يَتَزَكَّى* وَمَا لِأَحَد عِنْدَهُ مِن نِعْمَةٌ تُجْزَى)(۱): دور می شود از آتش پرهیزکاری که مالش را بعنوان زکات به فقراء عطا می کند و حال آنکه کسی بر وی حقّی از نعمت نداشت.

شارح مواقف می گوید: اکثر مفسّرین قائلند که: این آیه مبارکه درباره ابوبکر نازل شده است، پس به حسب مدلول این آیه، ابوبکر، اَتْقای مردم است، و کسی که اتقای مردم است، مکرَّم ترین مرد نزد خداوند متعال است به دلیل این آیه که می فرماید: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ)(۲): بدرستیکه مکرّم ترین شما نزد خداوند متعال باتقواترین شماست، نتیجه ضمّ این دو آیه کریمه به یکدیگر این است که: ابوبکر نزد خداوند سبحان، افضل خلائق است. (۱) سوره واللّیل: ۹۲/۱۷ ـ ۱۹.

(۲) سوره حجرات: ۴۹/۱۳. بررسی دلیل اوّل

دلالت این آیه کریمه بر امامت ابوبکر متوقّف بر مقدّماتی است:

۱ ـ اهل خلاف باید تمام ادلّه ای که شیعه امامیّه بر عصمت امیرالمؤمنین علیه السّلام اقامه کرده است ابطال نمایند، و در صورتی که آن ادلّهٔ قابل تردید و تشکیک نباشد، ـ کما اینکه نیست ـ شکّی نخواهد بود که معصوم در نزد خداوند متعال، مکرَّم تر است از کسی که مالش را به عنوان زکات به فقراء عطاء می کند، پس با تمامیّت ادلّه دالّه بر عصمت امیرالمؤمنین علیه السّلام راهی برای اثبات افضلیّت ابوبکر از روی مدلول آیه کریمه سوره واللّیل، نخواهد ماند.

۲ ـ تمامیّت استدلال به این آیه کریمه برای اثبات افضلیّت ابوبکر، متوقّف است بر سقوط و عدم تمامیّت ادلّه ای که برای اثبات افضلیّت علیّ بن ابیطالب علیه السّلام اقامه شده است، و الاّ اگر ادلّه افضلیّت آن حضرت تمام باشد ـ کما اینکه هست ـ این دو دلیل متعارض خواهند شد، که در نتیجه دلیلی برای پیروان مکتب سقیفه بر اثبات مدّعایشان نخواهد ماند.

ولی ناگفته نماند که: این مطلب مورد قبول خود خصم نیز می باشد ـ به جوریکه محتاج به دلیل اثبات نخواهد بود ـ که: حضرت علی علیه السّلام هرگز بر بت سجده نکرده، و ابوبکر بن ابی قحافه، بت را مسجود خود قرار داده است، و به همین خاطر است که حتّی اهل خلاف هم هنگام بردن نام علی، از او بعنوان «کرّم الله وَجْهَهُ: خداوند صورتش را مکرَّم بدارد» یاد می کنند، و این فارق بین امام شیعیان، و امام اهل سقیفه غیر قابل انکار است.

۳ ـ لکنْ از همه مهمتر اینکه: استدلال به آیه کریمه سوره «واللّیل»، مبنی بر این است که: نزول آیه کریمه در حقّ ابوبکر ثابت شود، والاّ اگر این مطلب تمام نشود، بناء و اصل دلیل اوّل اهل خلاف بر اثبات افضلیّت ابوبکر متزلزل و نابود خواهد شد.

بلکه ما می بینیم که مفسّرین عامّه در تفسیر این آیه کریمه بر سه قول اختلاف کرده اند:

۱ ـ آیه کریمه سوره «واللّیل» درباره جمیع مؤمنین بوده و اختصاص به شخص خاصّی ندارد.

۲ ـ آیه کریمه درباره قصّه «ابی الدّحداح» و شخصی است که دارای درخت خرمائی بود، و از عطا کردن خرماهای به زمین افتاده به فقیر، مضایقه می کرد، تا آنکه دیگری آن درخت خرما را خریده و به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم هبه نمود، و این آیه در حقّ او نازل شد.

۳ ـ آیه کریمه درباره ابوبکر نازل شده است، زیرا کنیزهای عجوز را می خرید و آزاد می کرد، و می گفت: این کار را برای خدا انجام می دهم، سپس این آیه درباره او نازل شد.

پس: اوّلاً: نزول آیه کریمه در حقّ ابوبکر، متعیّن نیست، و ثانیاً: روایاتی که درباره نزول آیه در حقّ ابوبکر است برطبق مصادر معتبر خود عامّه، تضعیف شده و به آنها اعتنائی نشده است، برای نمونه، شواهد زیر ارائه می گردد:

«طبرانی» صاحب معاجم سه گانه، روایت را در کتابش نقل می کند، و حافظ هیثمی در کتاب «مجمع الزّوائد» روایت طبرانی را آورده، سپس می گوید: در سلسله سند این روایت «مصعب بن ثابت» موجود است که شخصی ضعیف می باشد(۱).

و این «مصعب بن ثابت» فرزند زاده «عبدالله بن زبیر» می باشد، و انحراف «آل زبیر» از خاندان نبوّت علیهم السّلام (کما اینکه در جای خودش مذکور است) امری است که بر همگان واضح و روشن است، و «یحیی بن معین»، «احمد بن حنبل»، «ابو حاتم» و «حافظ نسائی» از کسانی هستند که «مصعب بن ثابت» را تضعیف کرده و تصریح به عدم اعتبار اقوالش نموده اند(۲).

پس دلیل اوّل مخالفین بر افضلیّت ابوبکر شد آیه کریمه ای که: اولاً: سه احتمال در او موجود بوده، و ثانیاً: روایتی که احتمال نزول آیه در حقّ ابوبکر به آ ن مستند است مورد تضعیف اهل تحقیق از خود عامّه می باشد.

(۱) مجمع الزّوائد: ج ۹/۵۰.

(۲) تهذیب التّهذیب: ج۱۰/۱۴۴.

دلیل دوّم

دلیل دوّم

دوّمین دلیل بر اثبات افضلیّت ابوبکر، روایتی است که عامّه از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نقل می کنند که آن حضرت فرموده اند: إقْتَدُوا باللَّذَیْنِ مِنْ بَعْدِی أبی بَکْر وعُمَرَ: بعد از من به دو نفری که عبارتند از ابوبکر و عمر، اقتداء نمائید و از آن دو پیروی کنید.

کیفیّت استدلال بدینگونه است که: کلمه «إقتدوا» فعل امر مخاطب است، و مخاطب هم جمیع افراد مسلمین می باشند، عمومیّت این خطاب تا حدّی است که حتّی شامل «علیّ بن ابیطالب علیه السّلام» نیز می شود، که در نتیجه آن حضرت نیز مأمور به پیروی از شیخین می باشد، پس شیخین، امام، و علی مأموم است.

و این حدیثی است که عامّه در کتابهایشان از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نقل کرده اند، و با کیفیّتی که بیان شد دلالت بر امامت ابوبکر می نماید، و البتّه خلافت عمر بن خطّاب، فرع خلافت ابوبکر می باشد، و با اثبات خلافت ابوبکر، خلافت عمر نیز ثابت می شود، گرچه بحث ما اکنون فقط مربوط به ادلّه خلافت ابوبکر است.

بررسی دلیل دوّم

قبل از ورود در نقد دلیل دوّم عامّه بر افضلیّت ابوبکر، تذکّر این نکته ضروری است که: حدیث «اقتداء به شیخین» از بهترین ادلّه عامّه بر اثبات خلافت ابوبکر می باشد، و این حدیث هم در کتابهای عقائد در بحث اثبات خلافت ابوبکر مورد استفاده بوده، و هم در کتب اصول فقه که حجیّت اتّفاق شیخین و حجیّت راه و روش آن دو را مستند به این حدیث می نمایند.

و نیز حدیث «اقتداء» از جهت مصادری که این حدیث در آنها مذکور است نیز از اهمیّت خاصّی برخوردار است، زیرا در کتابهایی مانند «مسند احمد بن حنبل»(۱)، و «صحیح ترمذی»(۲) و «مستدرک حاکم نیشابوری»(۳) موجود است، و اینها از کتب معتبر نزد قوم می باشند.

بعد از مراجعه به اسانید این حدیث (حدیث اقتداء) و امعان نظر در احوال رجال آن بر طبق آراء و نظریّات رجالیّین از خود اهل سنّت، خواهیم دید که تمام اسانید «حدیث اقتداء» ضعیف بوده، و بزرگان اهل نظر از عامّه تصریح به ضعف حدیث نموده، و رجال اسناد آن را به انواع مختلف مجروح و ضعیف دانسته اند، و ما بطور خلاصه به اقوال بعضی از آنها اشاره می نمائیم:

عبدالرّؤوف مناوی در کتاب «فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر» می گوید:

ابو حاتم این حدیث را حدیثی علیل و ضعیف دانسته، و «بزّار» و «ابن حزم» نیز به عدم صحّت آن تصریح کرده اند(۴).

و نیز «ترمذی» پس از آنکه در کتاب «صحیحش» حدیث را با بهترین اسنادش آورده، تصریح به ضعف آن می نماید(۵).

و همچنین ابو جعفر عُقیلی در کتاب «الضّعفاء الکبیر» عبارتی تندتر از عبارت دیگران بکار برده، زیرا پس از نقل حدیث می نویسد: این حدیث غیر قابل قبول بوده، و ریشه صحیحی برای اینکه اعتماد به صدور آن پیدا کنیم ندارد(۶).

و نیز «شمس الدّین ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» از «ابوبکر نقّاش» نقل می کند که این حدیث حدیثی سست و بی اساس است. و البتّه ذهبی در موارد مختلف از کتابش تصریح به کذب و بطلان این حدیث می نماید(۷).

دار قطنی ـ از بزرگان محدّثین قرن چهارم نزد اهل سنّت بوده و از او به: امیرالمؤمنین در حدیث، تعبیر می کنند ـ پس از نقل این حدیث می گوید: این حدیثی است که ثابت نشده است(۸).

و نیز ذهبی در کتاب «تلخیص المستدرک» در تعقیب کلام صاحب مستدرک یعنی حاکم نیشابوری می گوید: سند حدیث اقتداء جدّاً سست و بی اساس است(۹).

حافظ هیثمی در «مجمع الزّوائد» حدیث اقتداء را به سند طبرانی نقل کرده و می گوید: در سلسله سند روایت، افرادی هستند که مجهول بوده و آنان را نمی شناسیم(۱۰).

حافظ ابن حجر عسقلانی (یکی از شیخ الاسلامهای مکتب سقیفه) در موارد متعدّد حدیث اقتداء را آورده و تنصیص بر سقوط و بی اعتباری آن می نماید(۱۱).

عَبْری فرغانی (م ۷۴۳ هـ ق) در کتابش می نویسد: حدیث اقتداء، حدیثی دروغ و جعلی می باشد(۱۲).

هروی (از اعلام قرن دهم هجری) در کتابش تصریح به مجعولیّت حدیث می نماید(۱۳).

«ابن درویش الحوت» حدیث اقتداء را در کتابش آورده و اقوال متعدّدی که در بطلان، سقوط، ضعف و بی اعتباری آن است نقل می کند(۱۴).

نتیجه این تصریحات از اعلام محقّقین اهل سنّت و تنصیص به بی اعتباری، جعل، ضعف و بی اساس بودن این حدیث، این است که «حدیث اقتداء» چیزی نیست که بتوان در مبحث امامت و غیر آن به آن استدلال کرد.

بعضی از بزرگان عامّه چون با بی اعتبار بودن این حدیث مواجه گردیده، و از سوی دیگر مضمون آن را، مضمون خوبی برای اثبات امامت ابوبکر یافته اند، و برای اینکه از مفاد این حدیث پربرکت!! در راه اثبات عقیده باطل خودشان بی بهره نمانند، به دروغ، نسبت می دهند که «بخاری و مسلم» این حدیث را در کتابشان آورده اند، تا بدینوسیله، سرابوار، اعتباری برای این حدیث جعلی و بی اعتبار، بهم زده باشند.

مثلاً: «قاری» در کتاب خودش «شرح الفقه الاکبر»، حدیث را به صحیح بخاری و مسلم نسبت می دهد، و حال آنکه در «صحیح بخاری و صحیح مسلم» از این حدیث اثری نیست.

آیا اینان تصوّر نمی کنند که: چه بسا افرادی با این مباحث، محقّقانه تر برخورد کرده، و به اصول و مصادر آنان مراجعه کنند و آنگاه دروغشان برملاـ شود؟ یا نه، تصوّر این مطلب را کرده اند، ولکن (خَتَمَ اللهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَعَلَی سَمْعِهِمْ وَعَلَی أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ)(۱۵): خداوند بر دلهای آنان و بر گوش آنان مهر نهاده، و بر دیدگان آنان پوششی است، و برای آنان عذاب بزرگی است.

علاوه بر بی اساس بودن اصل «حدیث اقتداء»، با قرائن دیگری که در کار است اگر (بر فرض محال) این به اصطلاح حدیث!! از نظر سند بی اشکال باشد، بازهم از قابلیّت استدلال برای مدّعای عامّه، ساقط خواهد بود، برای نمونه در موارد زیادی خود شیخین با یکدیگر اختلاف دارند، در چنین مواردی تکلیف مسلمانان چیست و به کدامیک از آن دو باید اقتداء نمایند؟ یا مثلاً صحابه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در بسیاری از امور (چه گفتار و چه کردار) با شیخین موافق نیستند، حال آیا آقایان اهل سنّت بخاطر این مخالفت صحابه با شیخین (که قهراً سر از مخالفت با «حدیث اقتداء» در می آورد) می توانند جمیع آنها را تفسیق نمایند، مخصوصاً با توجّه به اینکه موارد مخالفت کمّاً و کیفاً از اهمیّت خاصّی برخوردار است؟ (۱) مسند احمد: ج۵/۳۸۲ ـ ۳۸۵.

(۲) صحیح ترمذی: ج۵/۵۷۲.

(۳) المستدرک علی الصّحیحین: ج۳/۷۵.

(۴) فیض القدیر: ج۲/۵۶.

(۵) صحیح ترمذی: ج۵/۵۷۲.

(۶) الضّعفاء الکبیر: ج۴/۹۵.

(۷) میزان الاعتدال: ج۱/۱۰۵، ۱۴۱، ۱۴۲.

(۸) لسان المیزان: ج۵/۲۳۷.

(۹) تلخیص المستدرک: ج۳/۷۵ (چاپ شده در ذیل کتاب «المستدرک».

(۱۰) مجمع الزّوائد: ج۹/۵۳.

(۱۱) لسان المیزان: ج۱/۱۸۸، ۲۷۲، وج۵/۲۳۷.

(۱۲) شرح المنهاج: مخطوط.

(۱۳) الدّرّ النّضید من مجموعهٔ الحفید: ۹۷.

(۱۴) اسنی المطالب فی احادیث مختلفهٔ المراتب: ۴۸.

(۱۵) سوره بقره: ۲/۷.

دلیل سوّم

دلیل سوّم

سوّمین دلیل بر اثبات افضلیّت ابوبکر، حدیثی است که اهل سنّت از ابو درداء صحابی نقل می کنند که رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم به او فرمودند: «واللهِ ما طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَلا غَرَبَتْ بَعْدَ النبِّیِّینَ والمُرسلینَ علی رَجُلٍ أفضَلَ مِنْ أبی بکْر: بخدا قسم، خورشید طلوع و غروب نکرده بعد از انبیاء و مرسلین بر افضل از ابوبکر.

و البتّه این به اصطلاح حدیث!! بر فرض صحّتش، صلاحیّت دارد که بعنوان «نصّ» یعنی کلامی که احتمال خلاف ظاهرش نمی رود، برای اثبات خلافت ابوبکر مورد استدلال واقع شود، زیرا برطبق مضمون این به اصطلاح حدیث!! ابوبکر حتّی از علیّ بن ابیطالب هم برتر خواهد بود، و در جای خودش ثابت شده که تقدیم مفضول بر فاضل و نیز مقدّم داشتن فاضل بر افضل قبیح است، و در نتیجه بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم، ابوبکر سزاوار تصدّی منصب خلافت خواهد بود!!

بررسی دلیل سوّم

با مراجعه به جوامع حدیثی و کتب رجال عامّه، بخوبی درمی یابید که این به اصطلاح حدیث!! نیز نزد محقّقین از اهل حدیث و رجال عامّه، گرفتار سرنوشت «حدیث اقتداء» است، مثلاً: «طبرانی» در کتاب «المعجم الاوسط» آن را نقل کرده و «حافظ هیثمی» پس از نقل حدیث از او، این حدیث را بخاطر اشتمال سندش بر «اسماعیل بن یحیی التّمیمی» تکذیب کرده است، زیرا این راوی، مردی کذّاب و دروغگو است.

و نیز «حافظ هیثمی» در کتاب «مجمع الزّوائد» با سند دیگری حدیث را نقل کرده، و بخاطر اشتمال سند بر شخصی بنام «بقیّهٔ بن ولید» حدیث را تضعیف نموده(۱)، زیرا «بقیّهٔ بن ولید» از نظر علماء رجال ساقط است. (۱) مجمع الزّوائد: ج۹/۴۴.

دلیل چهارم

دلیل چهارم

مبنای این دلیل نیز به اصطلاح حدیثی است که به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نسبت داده اند که آن بزرگوار درباره ابوبکر و عمر فرمودند: هُما سَیِّدا کُهُولِ أهْلِ الْجَنَّةِ ما خَلاَ النَّبِیّین وَالْمُرْسَلینَ: آن دو (یعنی ابوبکر و عمر) دو آقای پیران اهل بهشت هستند غیر از انبیاء و مرسلین.

و پر واضح است که: بزرگ هر قومی وآقای آنان باید مقتدا وامامشان باشد، و جمیع افراد قوم باید از او پیروی کنند، روی این حساب، پیروی این دو بر علی علیه السّلام نیز واجب بوده، و افضلیّت و در پی آن امامت و خلافت برای آنان ثابت می شود. بررسی دلیل چهارم

این حدیث به دو سند توسط «بزّار» و «طبرانی» نقل شده است، و «حافظ هیثمی» در کتاب «مجمع الزّوائد» آن را به هر دو سندش ذکر کرده، یکی از آ ن دو را به خاطر اشتمالش بر شخصی بنام «علی بن عابس»، ودیگری را بخاطر اشتمالش بر شخص دیگری بنام

«عبدالرّحمن بن ملك» تضعيف كرده، و حكم به متروكيّت و ابطال اين حديث مى نمايد(۱).
و ناگفته نماند كه براى اين به اصطلاح حديث!! نيز، سندى غير از اين دو سند موجود نيست تا چشم اهل سنّت لااقلّ به آن روشن شود.
(۱) مجمع الزّوائد: ج۹/۵۳.

دلیل پنجم

دليل پنجم
اساس اين دليل نيز بر پايه كلامى قرار گرفته كه به رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم نسبت داده اند كه آن بزرگوار فرمودند: ما يَنْبَغى لِقَوْم فيهِمْ أَبُوبكر أنْ يتقدَّمَ عَلَيْهِ غَيْرُهُ: قومى كه ابوبكر در بين آنان است، سزاوار نيست غير ابوبكر بر آن قوم پيشى گيرد.
نتيجه اين سخن اين است كه: غير ابوبكر، حقّ تقدّم بر ابوبكر را ندارد ولو على عليه السّلام باشد، پس نه خود على حقّ دارد بر ابوبكر تقدّم جويد، و نه كسى حقّ دارد ادّعاى تقدّم آن حضرت بر ابوبكر را بنمايد، زيرا اين ادّعاء، مخالفت صريح با كلامى است كه به رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم نسبت داده اند. بررسى دليل پنجم
نكته جالب توجّه اينكه: حافظ «ابن جوزى» اين حديث را در كتاب «الموضوعات» خودش آورده و گفته: اين حديثى است كه به رسول خدا صلّى الله عليه (وآله) وسلّم به دروغ نسبت داده شده است(۱).
و از آنجا كه «ابن تيميّه» و امثالش، نظريّات «ابن جوزى» را معتبر مى دانند، جا دارد كه اين كلام «ابن جوزى» نيز نزد آنان معتبر باشد. (۱) الموضوعات: ج۱/۳۱۸.

دلیل ششم

دليل ششم
ششمين دليل براى اثبات افضليّت ابوبكر، قضيّه مقدّم داشتن او ـ توسّط رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ بر ديگران هنگام بسترى بودن آن حضرت، براى اقامه نماز است، و همه مى دانيم نماز مهمترين عبادات بوده، و اين تقديم نيز به امر رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم صورت گرفته است، و كسى كه به امر رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم و بجاى آن حضرت در چنين عبادت كه اهمّ عبادات است، بر مردم امامت نمايد، لابدّ صلاحيّت تصدّى منصب امامت و خلافت بر مسلمين بعد از رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم را نيز خواهد داشت. بررسى دليل ششم
مى توان قائل شد كه اين واقعه (قضيّه امامت ابوبكر در نماز) از بهترين ادلّه اى است كه عامّه بر امامت ابوبكر اقامه كرده اند، زيرا:
اوّلاً: اين حديث هم در كتاب «صحيح بخارى» و هم «صحيح مسلم»، و نيز در بسيارى از كتب «مسانيد» و «سنن» كه از تأليفات معتبر و بااهميّت محقّقين و محدّثين اهل سنّت است به سندهاى زيادى موجود است.
ثانياً: نماز، مهمترين عبادتست، و با فرض اينكه رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم، هنگام قرب وفاتشان، امر فرموده باشد كه ابوبكر بجاى آن حضرت با مردم نماز بخواند، اين امر دليل بر آن خواهد بود كه رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم او را در معرض امامت و خلافت بعد از خودشان درآورده باشند.
و با مراجعه به كتب عامّه اهتمام آنان به اين واقعه كاملاً روشن بوده، به جوريكه بعضى اين قضيه را در ابتداى دلائل خودشان بر اثبات امامت ابوبكر آورده اند.
ولكن از اقبال و بخت بد حضرات اهل سنّت، اصحابى كه اين واقعه را نقل كرده اند يا به نحو «ارسال» و بدون اتّصال سند آن را

ذکر کرده اند، و یا به واسطه «عایشه» نقل نموده اند، نتیجه اینکه: عدّه ای از روایات این واقعه بخاطر ارسالش از حجّیّت ساقط است، و تعدادی هم ولو با سند است، ولی سند آنها منتهی می شود به عایشه دختر ابوبکر.

و ما به دو جهت عایشه را در ارتباط با نقل چنین وقایعی که به نفع ابوبکر است متّهم می دانیم:

۱ ـ مخالفت او با علیّ علیه السّلام.

۲ ـ اینکه عایشه «دختر» ابوبکر است.

و با صرف نظر از این دو جهت که برای اسقاط و بی اعتبار بودن روایات عایشه نزد ما کافی است، قرائن زیاد دیگری نیز در دست است (چه از الفاظ خود حدیث، و چه اموری که با این واقعه مرتبط است) که اصل رفتن ابوبکر برای آن نماز به امر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نبوده، بلکه به اشاره عائشه بوده است. و از جمله آن قرائن که از اهمّیت زیادی برخوردار است:

قضیّه فرمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم و تأکیدات مکرّر آن بزرگوار در خروج قوم، همراه لشکر اسامهٔ ابن زید می باشد.

امّا تأکید رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بر ارسال لشکر اسامه آنهم تا آخرین لحظات حیات نورانی اش امریست که مورد اتّفاق تمامی اهل تحقیق بوده و در جمیع کتب حدیث، تاریخ و سیره از فریقین موجود است.

و امّا مأمور بودن صحابه، از شریف و وضیع وبالخصوص ابوبکر و عمر، به حضور در این سپاه نیز در کتابهای معتبر فریقین موجود است.

حال می گوئیم: چگونه ممکن است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از یک طرف با آن اصرار و پافشاری امر به خروج اصحاب و بخصوص امر به خروج ابوبکر و عمر از مدینه و لزوم شرکتشان در لشکر اسامهٔ بن زید بفرمایند، و از طرف دیگر به ابوبکر امر بفرمایند که در جای من به نماز بایست و در نماز، بر مردم امامت کن؟

و همین مطلب است که «ابن تیمیّه» را مضطرّ نموده که وجود ابوبکر و لزوم حضور او را در لشکر اسامه از اصل، انکار کند و بگوید: این مطلب دروغ است، چون ابن تیمیّه خوب می داند که اقرار به وجود ابوبکر در لشکر اسامه، مساوی با تکذیب خبر نماز ابوبکر با قوم است، ولی از آنجائیکه قضیّه آن نماز در هنگام بستری بودن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از اهمیّت خاصّی برخوردار است، و بهترین دلیل پیروان سقیفه برای اثبات افضلیّت ابوبکر و بدنبال آن استحقاق تصدّی منصب خلافت است، انکار وجود ابوبکر در لشکر اسامه، بر انکار قضیّه نماز، نزد ابن تیمیّه، رجحان پیدا می کند.

ولی آیا این انکار، می تواند واقعیّت را تغییر دهد؟ با آنکه کبار اعلام اهل سنّت، به حضور ابوبکر در لشکر اسامه، و دستورات اکید رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بر حضور آن دو (ابوبکر و عمر) در لشکر اسامه، تصریح کرده اند، آری، تصریحاتی که به هیچگونه قابل تأویل نخواهد بود.

حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» می گوید:

لزوم بودن ابوبکر در لشکر اسامه و تأکیدات رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم بر خصوص بودن ابوبکر در آن لشکر توسّط بزرگانی مانند: واقدی، ابن سعد، ابن اسحاق، ابن الجوزی، ابن عساکر و غیر اینها روایت شده است(۲۳).

و هنگام رحلت جانگداز رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم، لشکر اسامه در خارج مدینه متوقّف بود، و چون ابوبکر منصب خلافت را اشغال نمود، اسامه با او بیعت نکرد و به او اعتراض نمود و گفت: من بر ابوبکر امیرم، و امیر را بیعت با مأمور نشاید، و چون ابوبکر، اسامه را در پی مأموریّتی که از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم داشت فرستاد، ابوبکر برای ماندن عمر در مدینه از اسامه اجازه گرفت!!

در هر صورت، قرائن داخلی و خارجی دلالت می کند که از طرف رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم هیچگاه ابوبکر برای نماز با مردم فرستاده نشده است.

و بایـد دانست که مسأله به اینجا ختم نمی شود، و واقعه نماز خواندن ابوبکر ـ به قول اهل فنّ ـ از یک عقد سلبی و یک عقد اثباتی تشکیل شده است، امّا عقد سلبی اینکه: ارسالی از طرف رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم صورت نگرفته است همچنانکه بیان شد، امّا عقد اثباتی اینکه: نماز خواندن ابوبکر با مردم، و رفتن او به مصلّای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به امر عایشه بوده است.

و شاهد بر مطلب دوّم این است که: علی و اهلبیت علیهم السّلام را اعتقاد این بوده که: خروج ابوبکر برای نماز، به امر عائشه بوده است.

و به همین خاطر است که ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: از استادم پرسیدم: آیا نظر تو این است که عایشه، پدرش را برای نماز خواندن با مردم نامزد کرده و از طرف رسول خدا صلّی الله علیه (وآله) وسلّم هیچ تعیینی صورت نگرفته است؟ استادم جواب داد: این حرف من نیست، بلکه نظر علی (علیه السّلام) چنین است، و البتّه تکلیف او غیر از تکلیف من است، زیرا او در آن واقعه حاضر بوده و من نبوده ام!!

و البتّه در اینجا بایـد به بحث از ابطال این دلیل (دلیل ششم) پایان داد، و لکن برای دفع بعضـی از توهّمات بحث را ادامه داده و می گوئیم:

برفرض که نماز ابوبکر با مردم به امر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بوده باشد، عدّه زیادی از اصحاب بوده اند که حضرت به آنان امر فرمودند که در مسجد و محراب آن بزرگوار و بجای آن حضرت با مردم، نماز بگذارند، و کسی برای هیچیک از آنان ادّعاء منصب خلافت و استحقاق تصدّی این مقام را قائل نشده است.

اگر مخالف بگوید: آن استخلافها از نظر اهمیّت به پایه استخلاف در آخرین لحظات حیات نمی رسد، بعبارت دیگر: استخلاف در اواسط عمر شریف رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم اهمیّتی چون اهمیّت استخلاف در آخر عمر آن بزرگوار ندارد، و مدّعا این است که: استخلاف در آخرین لحظه حیات آن حضرت است که چون به امر آن حضرت واقع گردیده، مثبِت، مقام خلافت است.

جواب این است که: اگر پذیرفتیم که حضور ابوبکر در نماز به امر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بوده است، ولی در روایات خود این واقعه اینگونه آمده است که: آن حضرت خودشان ـ در حالیکه بر دو تن تکیه داده و پاهای نازنینش بر زمین کشیده می شد ـ از حجره خارج شده و ابوبکر را از محراب به کناری رانده و با مردم نماز خواندند.

اگر مخالف بگویـد: نماز خواندن ابوبکر با مردم، منحصر به یک مرتبه نبوده که به کنار زدن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم آن را از دلالت بر استحقاق تصدّی منصب امامت و خلافت ساقط کند، بلکه این کار (نماز با مردم) در روزهای متعدّد از اواخر عمر آن حضرت صورت گرفته است.

جواب می گوئیم:

اوّلاً: نماز گذاردن او با مردم، روزهای متعدّد نبوده، بلکه یک نماز بوده، و آنهم نماز صبح روز دوشنبه، کما اینکه روایاتی که حاکی واقعه است، تثبیت مدّعای ما را می نماید.

ثانیاً: بر فرضـی که نمازهای متعـدّد و در روزهای متعدّد واقع گردیـده باشد، برکنار کردن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در آخرین روز از حیاتشان (که یقیناً، برکنار کردن، در روز آخر از حیات پربرکت آن بزرگوار واقع شده است) دلالت می کند که آن حضرت بعد از نصب ابوبکر برای نماز با مردم ـ اگر نصبی در کار بوده باشد ـ او را از این منصب در روز آخر حیات خویش، عزل فرموده است، زیرا آن بزرگوار خود بر این مطلب واقفنـد که: عـدّه ای بعـداً همین نماز خوانـدن را دستاویز ملعبه ساختن مقام منیع خلافت و جانشینی قرار خواهنـد داد، و جماعتی نصب (بر فرض نصب) برای منصب امامت جماعت را، مشعر به استحقاق تصدّی منصب جانشینی و خلافت عامّه خواهنـد پنـداشت، لـذا برای دفع این پندارهای باطل و خلاف واقع، آن حضـرت در آخرین روز از

حیات و آخرین نمازش، ابوبکر را از آن منصب (امامت برای نماز)، عزل فرمودند.

در ادامه بحث توجّه شما را به نکاتی جلب می نمائیم:

۱ ـ روایاتی که حاکی از آخرین روز واقعه است (که تمام آنها به عایشه منتهی می شود) همه اتّفاق دارند بر اینکه: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در حالیکه دو پای مبارکشان بر زمین کشیده می شد، و بر دو نفر تکیه کرده بودند به مسجد تشریف آوردند و ابوبکر را به کناری زده و با مردم نماز خواندند، و معلوم است که: اگر به زعم مخالفین دلیلی بر نصب ابوبکر مبنی بر نماز خواندن با مردم وجود داشته باشد، حضور آن حضرت در نماز در آخرین روز حیاتشان ـ آنهم با این وضعیّت رقّت بار ـ دلالت بر عزل ابوبکر از آن منصب می نماید.

۲ ـ عائشه، در روایاتی که از او نقل شده است، نام یکی از آن دو نفر که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بر آنان تکیه فرموده بودند، برده است، ولی نام دیگری را نمی برد، و آن دیگری کسی جز علیّ علیه السّلام نبوده است، اما عائشه حاضر نیست که حتّی او را به عنوان شخص مورد اتّکاء رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم اسم بر نماید، با اینکه در این منقبت، دیگری هم با علی علیه السّلام شریک بوده است.

ابن عبّاس به شخصی که واقعه را از زبان عایشه نقل می کند می گوید: آیا آن زن، نام مرد دوّم را برایت گفت؟ آن شخص جواب داد: خیر. ابن عبّاس گفت: او علیّ بود، ولی عایشه هیچگاه دلش راضی نمی شود که از علی به نیکی یاد کند!!

۳ ـ خصم وقتی مشاهده نمود که: خروج رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم با این هیئت با مشقّت، و عزل ابوبکر از نماز خواندن با مردم، اساس استدلال آنان را بر افضلیّت و استحقاق تصدّی منصب امامت و خلافت منهدم می سازد، در صدد نیرنگ دیگری برآمده، تا خود را از برکات استدلال به این نصب ساختگی محروم ننماید، «وَزادَ فی الطُّنْبُورِ نَغْمَةً اُخری»، به این معنا که: حدیث دیگری جعل نموده، و در آن اینجور وانمود کرده که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نه فقط ابوبکر را عزل ننموده، بلکه با آن هیئت رقّت بار در جماعت حاضر شده و به ابی بکر اقتداء فرموده است!!

در واقع این دسیسه اخیر، برای آن است که امضاء عملی از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نسبت به مسأله خلافت و جانشینی ابوبکر باشد، علاوه بر آنچه که از آن حضرت قولاً روایت کرده اند!

خصم، به خیال خودش با نیرنگ اخیر، سدّی برای جلوگیری از هر نِقاشی در واقعه نماز ابوبکر با مردم قرار داده که دیگر کسی نتواند در امامت و جانشینی ابوبکر تشکیک کرده و آن را ابطال نماید.

ولکن این بار نیز از اقبال بد اهل سنّت، بخاری و مسلم، این واقعه را بدینگونه نقل ننموده اند، بلکه آنچه در کتاب «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» موجود است این است که: إنّ رسولَ اللهِ (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نَحّاهُ (أوْ تَنَحّی أبُوبکر أوْ تَأَخَّرَ) وصلّی رسول اللهِ (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بنَفْسِهِ تِلْکَ الصّلاةَ. بدرستیکه رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ابوبکر را به کناری زد (یا بنا بر بعضی از نقلها: ابوبکر به کناری رفت، یا عقب رفت) و رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) خودشان نماز را بپا داشتند.

البتّه جریان این واقعه با این خصوصیّت که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به ابوبکر اقتداء کرده باشند!! در «مسند احمد» موجود است، ولکن این واقعه بدین صورت، قطعاً دروغ محض است کما اینکه اعلام و محقّقین عامّه، خودشان به کذب این واقعه تصریح کرده اند، تا جائیکه «حافظ ابوالفرج ابن جوزی حنبلی» رساله ای تألیف کرده و در آن بطلان حدیث اقتداء رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به ابوبکر را به اثبات رسانده است(۲۴).

و با قطع نظر از سیر تاریخی و حدیثی واقعه، آیا عقل هیچ صاحب عقلی تجویز می کند که پیامبری به یکی از افراد امّتش اقتداء کند، و آن فرد امام این پیامبر باشد؟ فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ.

۴ ـ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به این مقدار نیز اکتفاء نفرمودند، بلکه بعد از عزل ابوبکر، و بپاداشتن نماز به نفس نفیس

خودشان، پس از اتمام نماز، بر فراز منبر تشریف برده، خطبه ای ایراد فرمودند و در آن خطبه شریف قرآن و عترت را یاد فرمودند، و به مردم امر فرمودند که از آن دو تبعیّت نمایند، و در آخر خطبه هم بر جمیع مسلمانان واجب فرمودند و اصرار بلیغ نمودند که با لشکر اسامه از مدینه خارج شوند، و بالخصوص در تسریع این کار نیز تأکید فرمودند.

آیا بعد از این همه مشکلاتی که بر سر راه استدلال به «نماز ابوبکر» وجود دارد، به چه روئی اهل سنّت، این واقعه را عَلَم کرده و برای اثبات خلافت امامشان، آن را مستمسک خود قرار داده اند؟ (۱) فتح الباری فی شرح صحیح البخاری: ج۸/۱۲۴، طبقات ابن سعد: ج ۲/۴۰ ـ ۴۲، چاپ لیدن، والمغازی: ج۲/۱۱۱۷.

(۲) آفة اصحاب الحدیث فی الردّ علی عبدالمغیث، این رساله را بیش از بیست سال قبل تحقیق و به چاپ رسانده ایم.

دلیل هفتم

دلیل هفتم

این دلیل نیز چیزی جز حدیثی که اهل سنّت به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نسبت می دهند نیست که آن حضرت فرمودند: خَیْرُ اُمَّتی أَبُوبَکْر ثُمَّ عُمَرُ: بهترین افراد امّت من ابوبکر، و پس از او عمر است. بررسی دلیل هفتم

عضدالدّین ایجی در کتاب «المَواقِف»، و شارح این کتاب یعنی: جرجانی در کتاب «شرح المواقف»، و غیر این دو، این حدیث را نقل کرده اند.

ولکن حدیث، دارای تتمّه ای است که خصم از نقل آن خودداری نموده، تا بتواند آن را برای مدّعای خودش مورد استدلال قرار دهد، به نقل کامل حدیث توجّه نمائید:

عائشه می گوید: به رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) عرض کردم: بهترین مردم بعد از شما کیست؟ حضرت فرمودند: ابوبکر، عرض کردم: پس از او؟ فرمودند: عمر، این مقدار همانست که مخالفین به آن استدلال کرده اند، ولی در تتمّه روایت اینگونه است که: فاطمه زهراء علیها السّلام در آن مجلس حاضر بود، عرض کرد: یا رسول الله درباره علی چیزی نفرمودید: حضرت فرمودند: دخترم، علی جانِ من است، پس آیا دیده ای کسی درباره جان خودش مطلبی بگوید؟

ولکن در عین حال، این حدیث را اهل تحقیق، ضعیف دانسته اند(۱). (۱) تنزیه الشّریعة المرفوعة عن الاحادیث الشنیعة الموضوعة: ج۱/۳۶۷.

دلیل هشتم

دلیل هشتم

این دلیل نیز روایتی است که به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نسبت داده اند به این لفظ که آن حضرت فرمودند: لَوْ کُنْتُ مُتَّخِذاً خَلیلًا دُونَ رَبّی لاتَّخَذْتُ أبابکر خَلیلًا: اگر دوستی خالص غیر از حقّ تعالی برای خودم اختیار می کردم، آن دوست را ابوبکر قرار می دادم. بررسی دلیل هشتم

در جواب این دلیل چنین می گوئیم:

اوّلاً ـ این حدیث نیز به سرنوشت سایر روایات جعلی مکتب سقیفه گرفتار است، و محقّقین تصریح به بطلان، ضعف و بی اساس بودن آن نموده اند(۱).

و ثانیاً: اگر وجود چنین روایتی ـ که به نحو «تعلیق» فضیلتی را برای ابوبکر ثابت کرده است ـ موجب افضلیّت ابوبکر می شود، خودِ اهل سنّت روایت می کنند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرموده اند: إِنَّ لِکُلِّ نَبیٍّ خَلیلاً مِنْ اُمّتِهِ، وَإِنَّ خَلیلی عُثْمانُ بْنُ

عَفّانَ: هر پیامری از بین افراد قومش یار باوفائی و دوست خالصی دارد، و یار باوفا و دوست خالص من، عثمان بن عفّان است.
در روایتی که آقایان درباره ابوبکر از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نقل کرده اند، حضرت به نحو «تعلیق» و با کلمه شرطیّه «لَوْ» مطلب را افاده فرموده انـد، ولی در آنچه که درباره عثمان به آن بزرگوار نسبت داده انـد ـ که البتّه در جای خودش ثابت شـده که این نسبت نیز کـذب محض است ـ حرف شـرطی در کار نیست، پس جا دارد که حضـرات عامّه، عثمان را مقـدّم می داشـتند بر ابوبکر، شایـد بندگان خدا متوجّه این روایت و روایات دیگری که در فضائل عثمان نقل کرده اند نبوده اند، و از روی غفلت ابوبکر را مقـدّم داشته انـد، زیرا از خـود عمر بن خطّاب نقـل کرده انـد که: بیعت بـا ابـوبکر امری بود که بـا بی توجّهی و هول و هراس و دستپاچگی (مانند بی توجّهی های زمان جاهلیّت) از این امّت سر زد، آگاه باشید که مجدداً چنین غفلتی ننمائید!!
و مـا نیز در جای خود ثابت کرده ایم، که به حسب روایات موجود در کتب اهل سـنّت، بایـد مقام عثمان از ابوبکر بالاتر باشـد. (۱) همان مصدر: ج ۱/۳۹۲.

دلیل نهم

دلیل نهم
مبنای این دلیل نیز روایتی است که به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نسبت داده اند، که آن حضرت در مجلسی که ابوبکر نزد ایشـان نشسـته بود فرمودنـد: کجـا استماننـد ابوبکر؟ مردم به من نسبت دروغ دادنـد ولی او مرا تصـدیق کرد، به من ایمان آورد و دخترش را به ازدواج من درآورد، بـا مـالش مرا آمـاده مقـابله بـا دشـمن ساخت، با جانش مرا یاری کرد، در لحظات ترس با من در مقابل دشمن به جنگ پرداخت. بررسی دلیل نهم
برای جعلی بودن این روایت همین بس که «حـافظ سـیوطی» آن را در کتاب «اللّآلی المصـنوعهٔ»(۱) نقـل کرده، و «حافظ ابن العرّاق» نیز آن را در کتـاب «تنزیه الشّـریعهٔ»(۲) آورده، و هـدف از تـألیف این دو کتـاب، جمـع آوری روایـات جعلی و بیواقعیّت است، این درباره سند این روایت.
امّا درباره متن و معنی روایت: مضـمون این روایت این است که ابوبکر از مال خودش بر رسول خدا صـلّی الله علیه وآله وسلّم انفاق کرده است، و اموال خودش را در اختیـار آن بزرگوار گذاشـته، و نیز حضـرت محتـاج به انفـاق او بوده است، و تمـام اینها از اموری است که کذب و بی اساس بودن آنها قطعی است، و قطعیّت کذب این مطالب به حدّی است که حتی «ابن تیمیّه» تصریح به کذب و عدم صحّت مضمون این خبر نموده، و صریحاً می گوید: رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) محتاج به اموال ابوبکر نبودند(۳).
والبتّه این چیز تازه ای نیست که: بازرگانان حدیث، برای تراشـیدن مناقب و فضائل جهت سردمداران سقیفه، کار را به جائی برسانند که از لکّه دار شـدن شخصیّت خـاتم انبیاء صـلّی الله علیه وآله وسـلّم نیز پروائی نداشـته باشـند. (۱) الّلآلی المصـنوعهٔ فی الاحادیث الموضوعهٔ: ج ۱/۲۹۵.
(۲) تنزیه الشّریعهٔ المرفوعهٔ فی الاحادیث الشّنیعهٔ الموضوعهٔ: ج ۱/۳۴۴.
(۳) منهاج السُّنّهٔ: ج ۴/۲۸۹.

دلیل دهم

دلیل دهم
مبنای این دلیل نیز کلامی است که اهل سـنّت به امیرالمؤمنین علیه السّـلام نسبت می دهند که آن حضرت فرموده اند: بهترین مردم بعد از انبیاء ابوبکر، سپس عمر، و پس از آن را خدا داناتر است!!

بررسی دلیل دهم

اوّلاً: باید دانست که عامّه برای اثبات افضلیّت ابوبکر، غیر از این حدیث، احادیث دیگری با الفاظ دیگر به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده اند، ولکن:

۱ ـ خود ابوبکر اعتراف می کند که از مردم و سایر مسلمانان بهتر نیست، و این مطلب در منابع زیادی از کتب معتبر اهل سنّت موجود است(۱).

۲ ـ «ابن عبدالبَرّ» در کتاب «الاستیعاب»(۲) در احوالات امیرالمؤمنین علیه السّلام، و نیز ابن حزم در کتاب «الفِصَل»(۳) و غیر این دو از بزرگان حفّاظ اهل سنّت می نویسند: جماعت کثیری از اصحاب رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم)، علیّ علیه السّلام را بر ابوبکر مقدّم داشته و تفضیل می دادند که افراد زیر از آن جماعت می باشند: ابوذرّ غفاری، سلمان، مقداد بن اسود، عمّار بن یاسر و...

چگونه است که جماعتی به افضلیّت علی علیه السّلام قائل بوده، ولی خود آن بزرگوار اعتراف به افضلیّت شیخین نماید؟

آری، تمام این روایات جز دروغ محض بر علیّ بن ابیطالب علیه السّلام چیز دیگری نیست، و قرائن و شواهد زیادی در بی اساس بودن این گونه روایات در دست می باشد که ذکر آنها از حوصله وضع این کتاب خارج است. (۱) مجمع الزّوائد: ج۵/۱۸۳، سیره ابن هشام: ج۲/۶۶۱، تاریخ الخلفاء: ۷۱، الطبقات الکبری: ج۳/۱۳۹.

(۲) الاستیعاب: ج۳/۱۰۹۰.

(۳) الفصل: ج۴/۱۸۱.

فصل دوّم: ادّعای اجماع بر خلافت ابوبکر و بررسی آن

فصل دوّم: ادّعای اجماع بر خلافت ابوبکر و بررسی آن

پس از آنکه ادلّه دهگانه اهل سنّت بر افضلیّت ابوبکر ابن ابی قحافه مردود گردید، و از طرفی خودشان اعتراف دارند که کلامی صریح که دال بر خلافت او باشد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نرسیده است، برای اثبات خلافت اوّلین امام اهل سقیفه، چیزی جز «اجماع» باقی نخواهد ماند.

و امّا الإجماعُ وما أدراك ما الإجماع؟ خوب است در ارتباط با این دلیل، از خود هیچ نگفته، و بعد از در نظر آوردن وقایع سقیفه و آنچه از نزاع بین مهاجرین و انصار واقع گردید، عنان قلم را به دست تفتازانی (از اعلام متکلّمین عامّه) سپرده و حال اجماع را از او بشنویم:

«سعد الدّین تفتازانی» در کتاب «شرح المقاصد» چنین می نگارد:

ما (سنّی ها) وقتی می گوئیم: اجماع بر امامت و خلافت ابوبکر داریم، مرادمان این نیست که امّت حقیقتاً اجتماع و اتّفاق بر امامت ابوبکر کردند، بلکه در حقیقت امامت ابوبکر در سقیفه فقط به بیعت کردن عمر بن خطّاب! با او تحقّق یافت، و حال آنکه در همان سقیفه، بین مهاجرین و انصار، بر سر امامت نزاع شدیدی در میان بود(۱).

حال اگر از آقایان بپرسید که: با این اختلافی که بین امّت واقع بود، چرا شما ادّعای اجماع می کنید؟ و اصلاً منشأ این اختلافات در بین امّت چه بوده و چه باعث شد که نزاع بین آنان درگیرد؟

تنها جوابی که خواهند داد ـ کما اینکه در کتابهایشان به همین جواب اکتفاء کرده اند ـ این است که: رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) امر فرموده اند که در مورد آنچه بین اصحابم واقع خواهد شد سکوت کنید، و بر آنان خورده گیری نکنید، لذا وجهی برای طرح اینکه چرا امّت اختلاف کردند، و پس از آن چه شد که این اختلاف به اجماع منتهی شد، باقی نمی ماند.

تفتازانی در فرازی از کلماتش در ارتباط با این اجماع ـ اجماعی که فقط نامی از او در کتابهایشان موجود است، ولی تاکنون با همه زحماتی که کشیده اند نتوانسته اند واقعیّتی برایش بسازند ـ چنین می نویسد:

جمهور علماء دین!! و علماء امّت!! اجماع و اتّفاق بر امامت ابوبکر دارند، و خوش بینی و حسن ظنّ به آنان اقتضاء می کند که ما بگوئیم: اگر آنان به واسطه دلیل معتبری، علم بر حقّانیّت امامت ابوبکر پیدا نمی کردند، هیچگاه این اجماع از آنان تحقّق نمی یافت.

جا دارد به جناب تفتازانی گفته شود: حال که پای حسن ظنّ و خوش بینی نسبت به صحابه و علماء دین به میان آمد، و شما خود را در امور دین، مقلّد آنان قرار دادید، چه ضرورتی دارد که خود را به زحمت انداخته و در معارف دین (اعمّ از اصول و فروع) به نظر در ادلّه بپردازید و استدلال کنید؟ حال که مقلّد اصحاب و علماء هستید، از بدو کار چنین بگوئید: آنان چنین گفتند و کردند، ما نیز همان کرده و می گوئیم!!

تفتازانی برای سرپوش گذاردن بر اموری که موجب سلب اعتماد از گفتار و کردار صحابه می شود در ادامه کلامش چنین می نویسد:

واجب است به صحابه با دیده احترام بنگریم و به زشتی های صادر از آنان توجّه ننمائیم، و آنچه به حسب ظاهر موجب عیب و سلب اعتماد از آنان می شود را توجیه نمائیم، علی الخصوص نسبت به مهاجرین و انصار!!

اینها سخنان یکی از بزرگترین علماء عامّه است که متخصّص فنّ عقاید نزد آنان می باشد!!

تفتازانی بعد از آنکه اعتقاد شیعیان را نسبت به امامت علیّ بن ابیطالب علیه السّلام نقل کرده ـ زیرا شیعیان، شرائطی که برای امام و خلیفه اثبات کرده اند، در غیر امیرالمؤمنین ندیده نتیجتاً برای امامت غیر آن حضرت ارزشی قائل نبوده و باطل می شمارند ـ به خواجه طوسی علیه الرّحمه و دیگر بزرگان شیعه حمله می کند، ما عبارات تفتازانی را نقل می کنیم، تا به مقدار فهم و حدّ ادب این جماعت پی ببرید، سپس آن را با کلام متین و رزین بزرگان شیعه مقایسه نمائید:

تفتازانی می گوید: شیعه برای اثبات امامت علی بعد از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به دلایلی از عقل و نقل احتجاج نموده است، و برای ابطال امامت غیر علی به ذکر عیوب و مفاسدی که از صحابه سر زده پرداخته است، شیعیان نسبت به بسیاری از روایاتی که برای اثبات خلافت علی بدان تمسّک می جویند ادّعای تواتر می کنند، و این مطلب واقعیّتی ندارد، بلکه صرفاً بخاطر شهرت این ادلّه در بین آنهاست، و نیز این ادلّه در اثر آنکه همیشه بر زبان آنها جاری بوده و در مجالس خود درباره آنها گفتگو می کنند، و نیز با آنچه که نفسشان به طرف آن مایل است ـ که منظور امامت علی علیه السّلام باشد ـ مناسبت دارد، بخاطر این امور است که شیعه این ادلّه را متواتر می پندارد، و شیعیان تأمّل نمی کنند که اگر مطلب به این اندازه از استحکام بود چگونه این مطلب بر بزرگان انصار و مهاجرین، راویان مورد اعتماد و محدّثین، مخفی مانده است؟ چرا در بین آنها نزاع و اختلاف بر سر امامت واقع نگردید؟

سپس تفتازانی در دنباله سخنانش می گوید: نزاع و مجادله در مسأله امامت، و اختلاف در اینکه امام بعد از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) چه کسی است، مدّتها بعد از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و گذشتن ایّام خلافت خلفاء اوایل زمان پس از رحلت رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ظاهر شد، آنگاه که تعصّبات خودنمایی کرده و انحرافات در عقاید مسلمین پدید آمد!! و کار دین به دست علماء زشت سیرت و سلاطین بی عدل و مروّت افتاد، و از عجائب وقایع اینکه: عدّه ای از علماء زمان ما که نه حدیثی را خوانده و نه محدّثی را دیده اند!! کتابهایشان را از بدگوئی و عیب جوئی نسبت به بزرگان صحابه پر کرده و به آنان اهانت ها نموده اند، به کتاب «تجرید الاعتقاد» حکیم نصیرالدّین طوسی نظر کنید، و بنگرید که چگونه آراء باطل را تقویت کرده، و چه مقدار دروغ در آن کتاب به یکدیگر بافته است...!!

اینها کلمات ملك المتکلّمین عامّه، سعدالدّین تفتازانی است، که آثار فهم و تحقیق و انصاف و ادب از آن هویدا است!!

اوّلاً: باید از تفتازانی تشکّر کنیم که به همین اندازه از اهانت به جناب حکیم طوسی علیه الرّحمهٔ اکتفاء کرده، زیرا وقتی به کلمات «ابن تیمیّه» نظر می کنیم، می بینیم در حقّ این عالم جلیل القدر (حکیم طوسی علیه الرّحمهٔ) بخاطر تألیف کتاب «تجرید الاعتقاد» از هیچ سبّ و دشنامی فروگذار نکرده، و آنچه را که هیچ مسلمانی به خود اجازه نمی دهد که در حقّ کمترین مردم به زبان بیاورد، به این بزرگوار نسبت داده است.

ثانیاً: شیعه امامیّه برای اثبات مدّعای خودش، به ادلّه ای که تواتر آنها را از کتابهای خود اهل سنّت اثبات کرده است، تمسّك جسته، و در نهایت متانت و وقار و بـدون اینکه از آداب مناظره غفلت یا تغافل نماید، مدّعای خود را اثبات کرده، و ادلّه ای که خصم برای مـدّعای خودشـان اقامه نموده انـد را با اسـتفاده از کلمات اعلام خودشان، ردّ کرده است، و در هیچیك از این موارد از جاده فهم و انصاف و عقل و ادب خارج نشده است، و این مطلبی است که در سر تا سر کتب شیعه به چشم می خورد.

بسی جای تأسّف است، اینان هنوز نفهمیده اند که شیعه در این تفتیش و حقّ جویی، پی گیر واقع است، بدنبال حقیقت می گردد، تا از آن پیروی نمایـد، شـیعه می گوید: ما باید بین خداوند متعال و خودمان، کسـی را واسـطه قرار دهیم که حقّ وساطت با اوست، در این پی جوئی، ما بدنبال کسـی می گردیم که در عقائد و اعمال او را نزد خدای خود حجّت قرار دهیم، اعمال و گفتار و عقائد را به اومستند کنیم، و روز قیامت در محضر حقّ تبارك و تعالی برای تبعیّت از او دلیل و برهانی قویم و صحیح داشته باشیم.

شیعیان منطقی غیر از این نداشـته و ندارند، نزاع شخصـی در بین نیست، تحرّی و جسـتجوی از حقیقتی است که فقط و فقط با دست یـافتن به آن حقیقت، سالـك مسـلك نجات و سـعادت خواهیم بود، حال چرا و چگونه این حقیقت بر کام مخالفین تلـخ می نمایـد، امریست که باید خود جواب آن را بدهند.

از پروردگار منّان مسألت داریم ما را به آنچه رضای او در آنست موفّق بدارد، و از او می خواهیم در فهم و وصول به حقائق ما را به طریق مستقیم هدایت فرماید، و ما را هنگام ملاقات با خودش و مواجه شدن با رسول گرامیش صلّی الله علیه وآله وسلّم از روسپیدان محشر قرار بدهد. وصلّی الله علیه محمّد وآله الطّاهرین (۱) شرح المقاصد: ج۵/۲۵۴.

فصل سوّم: شرائط امام از نظر اهل سنّت

مطلب اوّل

فصل سوّم: شرائط امام از نظر اهل سنّت و اینکه آیا ابوبکر واجد آن شرائط بوده یا نه؟

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمـدلله ربّ العالمین، والصّـلاهٔ والسّـلام علی سـیّدنا محمّـد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنـهٔ الله علی أعـدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

موضوع بحث در فرصتی که در اختیار ماست این است که:

آیا خلفائی که اهل سـنّت به عنوان جانشـین رسول خـدا صـلّی الله علیه وآله وسـلّم اختیار کرده انـد، واجد شـرایطی که خودشان آن شرایط را در امام و جانشین رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم معتبر می دانند بوده اند یا نه؟

و باید دانست که شیعه امامیّه را با اهل سنّت در مسأله امامت اختلافاتی است، و اوّلین اختلاف این است که:

شیعه معتقـد است که منصب امـامتماننـد منصب نبوّت بوده و ادامه راه نبوّت می باشـد، و تعیین امـام و جانشـین برای پیـامبر، مانند تعیین خود پیامبر، حقّ خداوند متعال است و مردمان را در این امر خطیر حقّی نیست.

اهل سنّت می گویند: تعیین امام با خلق است.

و البتّه اهل سنّت، صفاتی را در امام منتخب مردم، معتبر می دانند، اکنون بحث در این است که آیا خلفائی که آنان بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم انتخاب نموده اند، واجد شرایطی که خودشان آن شرایط را در امام معتبر می دانند بودند یا نه؟
و پیداست که این بحث از نظر مبنای اعتقادی و نیز مبانی مناظره صحیح، مثمر ثمر است، زیرا با اسقاط منتخبین سقیفه از قابلیّت تصدّی منصب منیع و رفیع امامت، امر امامت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام، بلا منازع خواهد بود، و راهی جز اعتقاد به امامت و خلافت بلافصل آن بزرگوار باقی نخواهد ماند، و برای مخالف هم راهی برای انکار این حقّ باقی نخواهد ماند اِلاّ ظُلْماً وَعُلُوّاً.
قبل از ورود در موضوع بحث، ناچاریم مطالبی را که مرتبط با بحث است بطور گذرا و فهرستوار متذکّر شویم: مطلب اوّل
آیا لازم است که بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم جانشین و خلیفه ای برای آن بزرگوار باشد یا لازم نیست؟
جمیع امّت اسلام اتّفاق دارند که بعد از پیامبر، امامتی واجب است، و این مطلب از کلمات بسیاری از دانشمندان فریقین ظاهر بوده، بلکه به آن تنصیص نموده اند، مثلاً «ابن حزم اندلسی» در کتاب «الفِصَل فی الأهواءِ والمِلَلِ والنِّحَل» جلد چهارم، صفحه ۷۲ می گوید:
اِتَّفَقَ جَمیعُ فِرَقِ اَهْلِ السُّنَّةِ وَجَمیعُ فِرَقِ الشّیعَةِ وَجَمیعُ الْمُرْجِئَةِ وَجَمیعُ الْخَوارِجِ عَلی وُجُوبِ الإمامَةِ.
ترجمه: جمیع فرقه های اهل سنّت، و جمیع فرقه های شیعه، و تمامی مرجئه و همه خوارج بر وجوب و لزوم امامت اتّفاق دارند.
پس در این مطلب که بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم باید امامی باشد نزاعی نیست.

مطلب دوّم

مطلب دوّم
امامت چیست؟
این مطلب نیز مانند مطلب اوّل، اتّفاقی است، یعنی همه اهل نظر از فریقین، امامت را بدینگونه تعریف کرده اند:
اَلْإمامَةُ هِیَ الرِّئاسَةُ الْعامَّةُ فی جَمیعِ اُمُورِ الدّینِ وَالدُّنْیا نِیابَةً عَنْ رَسُولِ اللهِ (صَلّی الله علیه وآله وسلّم)(۱).
ترجمه: امامت، ریاست عمومی است بر امّت در جمیع کارهای دنیا و دین به نیابت از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم).
و هر دو فرقه از علماء شیعه و اهل سنّت، امامت را بدین سان تعریف و بیان کرده اند(۲)، پس امام انسانی است نائب از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم و مطاع افراد امّت در همه چیز.
با در نظر گرفتن تعریفی که فریقین درباره «امامت» کرده اند در این جهت اختلافی نیست که: امام باید نائب از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) باشد و امامت، نیابت از پیامبر است، بخاطر پر کردن خلأ نبوّت، و امام کار پیمبر را در میان افراد امّت انجام می دهد، با این تفاوت که پیمبر نیست. (۱) شرح المقاصد: ج۵/۲۳۲.
(۲) رجوع کنید به: تجرید الاعتقاد و شروح آن، شرح مواقف، شرح مقاصد، شرح عقائد نسفیّه و سایر منابع کلامی.

مطلب سوّم

مطلب سوّم
در ارتباط با تعریفی که برای «امام» و «امامت» شده است، شیعه امامیّه به لوازم این تعریف پای بند بوده و آنها را از معتقدات خود بشمار می آورد، ولی پیروان مکتب سقیفه و توجیه گران ماوَقَع، اباء از پذیرفتن و التزام به لوازم تعریفی که خود معترف به صحّت آن تعریف هستند، دارند.
شیعه می گوید: برطبق تعریفی که برای امامت شده است، آنچه برای پیامبر ثابت است لامحالهٔ باید برای امام نیز ثابت باشد مگر

منصب نبوّت، که در نتیجه امام نیز مانند پیامبر هم دارای ولایت تکوینی و هم تشریعی خواهد بود.
ولایت تکوینی دارد به این معنا که: به اذن و عطاء خداوند متعال، در امور جاری در جهان هستی متصرّف است، و این قدرت و حقّ را ـ از طرف خداوند متعال ـ دارد که در موجودات تصرّف نماید.
ولایت تشریعی دارد به این معنا که: حقّ امر و نهی در جمیع امور دین و دنیا ـ به حسب تعریفی که برای امامت شده است ـ بر جمیع افراد امّت برای او ثابت است، و کسی را نرسیده که از فرمان او سرپیچی نماید.
البتّه در میان اهل سنّت، آنانکه دارای مذاق و مشرب اهل عرفان بوده و گرایش به تصوّف دارند، مقام ولایت تکوینی را برای ائمّه ما (علیهم السّلام) قائلند، چراکه آنان این مقام را برای مطلق «اولیاء الله» ثابت می دانند، و ائمّه ما را ولو اینکه «امام» نمی دانند ولی از اولیاء بشمار می آورند.
سوّمین مقامی که شیعه برای امامان (علیهم السّلام) قائل است، مقام حکومت و فرمانروائی و اجراء احکام و قوانین الهی است، و حکومت بُعدی است از ابعاد امامت، نه اینکه امامت و حکومت یک حقیقت باشند، و مترادف دانستن این دو واژه اشتباه محض است.
حکومت، شأنی از شؤون امامت است که گاهی در دست امام بوده و به دست او واقع گردیده مانند حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام و زمان حکومت امام مجتبی علیه السّلام و گاهی هم چنین نبوده، مانند حال بقیّه ائمّه علیهم السّلام که در زندانهای حکومت جابر و ظالم وقت بوده اند و یا تحت فشار آنها بوده، و یا مثل زمان ما که امام علیه السّلام در پسِ پرده غیبت، است که به حسب ظاهر بسط ید و نفوذ کلمه ندارد، ولی در عین حال امامتش محفوظ است.

مطلب چهارم

مطلب چهارم
همانطوریکه در ابتداء ورود به بحث اشاره کردیم، شیعه را با اهل سنّت در مسأله امامت، اختلافاتی است، و این مطلب نیز یکی از همان موارد اختلاف است که: آیا امامت از اصول دین است یا فروع؟
بنا بر عقیده شیعه، امامت از اصول دین است، و برای تثبیت این اعتقاد، ادلّه ای در دست دارد که ساده ترین آنها در بیان زیر خلاصه می شود:
شکّی نیست که بحث از «امامت» بحث از «نیابت از نبوّت» است و تعریفی که برای امامت شده است به وضوح و بدون هیچ ابهامی مفید این معنا می باشد، چراکه در تعریف، کلمه «نیابةً وخلافةً عن رسول الله» موجود است که مفاد این کلمه همین است که گفتیم.
نتیجه اینکه: بحث از امامت، بحث از شؤون نبوّت است، نظیر بحث از عصمت، و هر بحثی که از شؤون نبوّت باشد، و اعتقاد به آن واجب باشد از اصول دین است.
دلیل دیگر ما شیعیان بر اینکه امامت اصلی از اصول دین است، حدیث معروف «مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً»(۱): هرکس بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته است، می باشد، که دانشمندان فریقین این حدیث را در کتابهای خود از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نقل کرده اند، و مرگ جاهلیّت، مرگ کفر و نفاق است، و چیزی که جهل نسبت به آن عاقبت کار انسان را به کفر و نفاق منتهی سازد، باید با اصل دین ارتباط داشته باشد، و الّا جهل نسبت به مسائل فروع هیچگاه انسان را به این سرحدّ نمی رساند.
و البتّه در بین اهل نظر از اهل سنّت، کسانی هستند که به آنها نسبت داده شده که امامت را از اصول دین می دانند، مثلاً قاضی ناصرالدّین بیضاوی که از بزرگان و مشاهیر اهل سنّت در تفسیر و کلام است امامت را از اصول دین می داند.

ولکن اکثر قریب به اتّفاق از اهل سنّت، در قبال شیعه، قائلند که: امامت از فروع دین است، و بعضی به این مطلب هم به طور جزم، تصریح نمی کنند، بلکه می گویند: از فروع بودن امامت انسب است، ولی در عین حال تصریح به اینکه از اصول دین باشد نیز نمی نمایند.

ولی در هر صورت چه امامت اصلی باشد از اصول دین کما اینکه معتقَد شیعه است، یا از فروع دین باشد کما اینکه اهل سنّت می گویند، باید بحث کرد که: امام چه کسی است تا او را بشناسیم و از او تبعیّت کنیم و بر اقوال و افعالش ترتیب اثر بدهیم، بر اوامر و نواهیش گردن نهیم چون او را نائب و خلیفه پیغمبر می دانیم.

طرح این مطلب بدین غرض بود که: گاهی شنیده می شود که: بحث از امامت، بحثی است تاریخی صرف، و امّت اسلامیّه را اکنون با این مباحث کاری نیست، آنان را امور مهمّه و اقدمی در کار است که باید بدانها بپردازند و اوقات گرانبهای عمر را در آنها مصروف دارند.

وه، چه کلام بی اساسی، کلماتی که راهزن افکار ساده لوحان و بی خبران از مبانی دین می باشد.

از طرفی اعتقاد به امام را لازم و واجب می دانید، و اطاعت و سرسپردگی نسبت به او را در خُرد و کلان از امور بر همه افراد امّت لازم دانسته و سرپیچی از فرامین او را کفر یا فسق بشمار می آورید، تبعیّت از او را موجب وصول انسان به سرّ خلقت و هدف آفرینش قلمداد کرده، ولی بحث در اطراف آن را در عداد مباحث تاریخی صرف بشمار آورده و بحثی بی ثمر می دانید؟

عزیزترین امور نزد انسان، عقیده اش می باشد، بحث از امام و امامت آثار عملی فراوانی دارد، می خواهم او را بشناسم چراکه جهل به او اصل ایمان مرا زیر سؤال می برد، او را بشناسم تا او را دوست داشته باشم چراکه: هَلِ الدّینُ اِلاَّ الْحُبُّ وَالْبُغْضُ، او را بشناسم تا در مقام عمل از او تبعیّت کنم زیرا انسانم و مکلّف، و مانند بهائم یله و رها نیستم، در مقام عمل باید اعمالی را عرضه بدارم که خداوند متعال و حکیم از من خواسته، و از آنجائی که امامت، نیابت از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم است، پس امام است که می تواند برای من در مقام انجام وظائف فردی و اجتماعی و انجام وظائف بندگی نسبت به حقّ تعالی تعیین تکلیف نماید، پس باید او را بشناسم و از حقّانیّت مدّعی این مقام تحقیق کنم تا تبعیّتش را نمایم و در مقام بندگی، باری که بر دوش دارم به سر منزل مقصود برسانم، حال می توان قائل شد که بحث در اطراف چنین موضوع مهمّی یک بحث تاریخی صرف و فاقد ارزش است؟

بلی، برای بیخبران از هدف غائی خلقت و عوامل تأمین وصول به آن هدف، جا دارد این بحث را فاقد ارزش و یا غیر ضروری قلمداد نمایند، ولی نزد مستعمین ارشادات قرآن و رهنمودهای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در ارتباط با طریق وصول به هدف خلقت، گرانقیمت تر از بحث امامت و شئون و مقامات امام یافت نمی شود. (۱) این حدیث با این الفاظ در شرح المقاصد، وشرح العقائد النّسفیّهٔ موجود است. امّا به الفاظ دیگر در بسیاری از کتابهای تفسیر، کلام، حدیث و رجال وجود دارد.

مطلب پنجم

مطلب پنجم

و نیز اگر گفته شود: بحث در اطراف امامت مضرّ به تقریب بین مذاهب بوده و به وحدت مسلمین ضرر می رساند، لذا باید ترک این مباحث شود.

جواب این سخن را مفصّلاً در ابتداء ورود به بحث از «حدیث ثقلین» برای اثبات مدّعای شیعه برخلاف امیرالمؤمنین علیه السّلام دادیم، و خلاصه آن جواب این شد که: بحث از امامت نه تنها مضرّ به وحدت مسلمین و اتّحاد کلمه آنها نخواهد بود، بلکه به برهان عقل و نقل، بهترین و نه بهترین بلکه تنها راه تحقّق این آرمان گرانقیمت و پرارزش، روشن ساختن موضع امامت و منصب منیع خلافت و نیابت از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم می باشد(۱).

شما مدّعی هستید بحث در اطراف موضوع امامت، مضرّ به وحدت بین مسلمین است، مگر ما طالب تفرقه بوده و خواهان وحدت بین فرقه ها نیستیم؟

صحبت در این است که مراد از وحدت چیست؟ و راه تحقّق وحدت کدام است؟

بعضی از معاصرین راهی را که برای تحقّق وحدت پیشنهاد می کند این است که:

شیعه و اهل سنّت باید تمام کتب تفسیر، حدیث و فقه خود را با توافق یکدیگر از نو بنویسند، چون علّت وحید این اختلافات راهیابی اباطیل و اساطیر و اکاذیب در کتابهای فریقین است، و با شناسائی این امور خلاف واقع و جدا کردن حقائق از اکاذیب، حقائق، چهره واقعی خود را نمایان کرده و مورد اتّفاق همگان قرار خواهد گرفت، زیرا کسی با حقّ، نزاع واختلاف ندارد، در نتیجه تمام اختلافات از بین خواهد رفت!!!

این سؤال پیش می آید که: کسانیکه باید کتابهای فریقین را بررسی کنند چه افرادی و از چه گروهی باید باشند؟ معیار و ملاک برای شناخت حقّ از باطل، و راست از دروغ چیست؟ کتابهائی که آنان از اوّل تا به آخرش را صحیح می دانند و با آنها معامله وحی منزل می کنند (مانند صحاح ستّه یا لااقلّ صحیحین)، که تمام مبانی و عقائدشان را بر پایه مندرجات آن کتابها بناگذاری کرده اند، آیا حاضرند دست از چنین کتابهائی برداشته و آنها را بازنویسی کنند؟

پیشنهاد می کنید که بیائید به مشترکات اخذ کنیم.

می گوئیم: بسیار خوب، مشترکات چیست؟ آیا توحید و عقیده به یگانگی باری تعالی است؟ در همین مقام، اوّلین نزاع ما با آنان بر سر صفات باری تعالی است، مقامی را شما برای ابوبکر قائلید که برای احدی قائل نیستید، می گوئید خداوند متعال برای او بالخصوص تجلّی کرده است، البتّه خودشان در سند این حدیث مناقشه می کنند، ولی باید دانست که جاعلین این گونه اباطیل چه کسانی هستند، ملاک و معیار شناخت این افراد چیست؟

و نیز یکی از مشترکات، خود همین مسأله امامت است، پس لااقلّ باید قائل شوید بحث از امامت و تحقیق از امام واقعی که نائب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم می باشد بحث از یکی از مشترکات بوده و از اسباب تقریب بین مذاهب است، پس چرا آن را از اسباب ایجاد تفرقه به حساب می آورید؟

بحث از امامت را بحثی غیر ضروری دانسته، و ما را به تقریب بین مذاهب می خوانید، و این درست در زمانی است که جماعتی از آنان هنوز ما را مسلمان نمی دانند!! آری، فرقه های مجسّمه و مرجئه و خوارج را مسلمان می دانند، ولی نسبت به ما، نه اینکه در اسلام ما شکّ داشته باشند، بلکه ما را مسلمان نمی دانند، شاهد بر این مطلب اینکه: اخیراً در عربستان سعودی کتابی نوشته شده بنام «مسألهٔ التّقریب بین أهل السّنّهٔ والشّیعهٔ»، که به مؤلّف کتاب به جهت تألیف این کتاب، مدرک اعطاء شده است!! بعد از ورود در مباحث و ذکر مطالبی، در آخر کار چنین می گوید: راهی برای تقریب بین ما (یعنی اهل سنّت) و بین شیعه نیست، مگر اینکه شیعیان اوّل مسلمان شوند!!! و اینان تا مسلمان نشوند تقریب معنا ندارد!!!

ولی ما در حقّ آنان چنین نمی گوئیم، بلکه می گوئیم: بیائید به کتاب خدا و سنّت قطعی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم که خود معترف به آن هستید عمل کنید، و در بحث از سند و دلالت «حدیث ثقلین» بطور مفصّل در این باره سخن گفتیم.

بعد از ذکر این مقدّمات، وارد اصل بحث شده و می گوئیم: (۱) همین کتاب: فصل اوّل، حدیث ثقلین: ص۱۷.

علی یا ابوبکر؟

علی یا ابوبکر؟

البتّه با مراجعه به کتب کلامی اهل سنّت مشاهده می شود که آنان طرف نزاع را سه نفر می دانند، و عبّاس عموی پیامبر را نیز اضافه

می کنند، ولی می گویند: چون عبّاس به نفع علیّ (علیه السّلام) کنار رفته است، قهراً نزاع منحصر به دو نفر می شود.
و باید دانست که: قضیّه امامت عبّاس عموی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم ظاهراً در زمان عبّاسیّین مطرح شده است، و الاّ در صدر اسلام سابقه ندارد، و دلیلی در دست نیست که عبّاس، ادّعای امامت و خلافت بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم کرده باشد، بلکه در قضایای سقیفه طرفدار امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و با آن حضرت هم بیعت نموده، و تا آخرین لحظه هم شنیده نشده که در مقابل آن حضرت ادّعای خلافت و امامت کرده باشد، پس اینکه طرف نزاع سه نفر بوده اند قولی است باطل و خلاف اجماع.
قبل از ورود در بحث و برّرسی جوانب این نزاع، و نتیجه گیری از این برّرسی، تذکّر این نکته ضروری است که: بعضی را عقیده بر آنست که اصلاً بین علیّ بن ابیطالب علیه السّلام و ابوبکر ابن ابی قحافه نزاعی وجود نداشته و برای اثبات این جهت، شش مطلب را دستاویز خود قرار داده اند:
۱ ـ می گویند: امیرالمؤمنین علیه السّلام به ترتیب با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند، پس نزاعی با آنان نداشتند.
۲ ـ می گویند: آن حضرت همواره به نماز خلفاء حاضر می شدند و آنان را قبول داشتند.
۳ ـ می گویند: بین آن حضرت و خاندانش و بین خلفاء سه گانه انتساباتی و به اصطلاح مصاهراتی واقع شده است، یعنی به یکدیگر دختر داده و دختر گرفته اند، و این ایجاد نسبت و دامادی، با نزاع و مخالفت و دشمنی نمی سازد، زیرا طبع قضیّه این است که اگر شما به کسی دختر دادید و آن دختر مریض شد، قهراً برای عیادت به منزل دامادتان خواهید رفت، و اگر دخترتان قصد سرکشی به شما را داشته باشد همراه شوهرش به منزل شما می آید، و این امور با اختلاف و نزاع جمع نمی شود.
۴ ـ برای امیرالمؤمنین علیه السّلام فرزندانی بنام ابوبکر، عمر و عثمان بوده است، و در صورتی که حضرت با خلفاء منازعه داشتند چگونه این نامها را برای فرزندانشان اختیار فرموده اند؟
و باید توجّه داشت که روی مطلب سوّم و چهارم بیش از سایر مطالب تأکید شده است.
۵ ـ می گویند: احادیثی در مدح شیخین از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده است، و حتّی بنا بر حدیثی به آن حضرت نسبت می دهند که فرموده اند: اگر کسی را که مرا بر ابوبکر و عمر برتری می دهد نزد من آورند او را تازیانه زده و حدّ شخصی را که بر دیگران افتراء می زند بر او جاری می کنم!!
۶ ـ می گویند: آن حضرت برای حفظ وحدت بین جامعه مسلمین از حقّ خود چشم پوشی کردند.
قبل از ورود به اصل بحث، ولو به طور اجمال و اختصار، به برّرسی این شش مطلب پرداخته و به صحّت و سقم آنها رسیدگی می کنیم.

آیا حضرت امیر با ابوبکر بیعت کردند؟

آیا حضرت امیر با ابوبکر بیعت کردند؟
در مقام بررسی اوّلین مطلبی که ادّعا شده، سؤالات زیر مطرح می شود:
اوّلاً: معنای بیعت چیست؟
ثانیاً: آیا بیعتی واقع شده است یا نه؟
ثالثاً: اگر واقع شده، وقوع آن به چه کیفیّت بوده است؟
رابعاً: اگر واقع شده، چه زمانی واقع شده است؟
قبل از همه اینها: آیا اساساً امامت از طریق بیعت قابل اثبات است یا نه؟

ما برای اثبات خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام به ادلّه سه گانه یعنی: قرآن کریم، سنّت قطعی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم و عقل تمسّک می کنیم، و مراد ما از دلیل عقلی، قاعده قبح تقدّم مفضول بر فاضل است، و این قاعده را حتّی «ابن تیمیّه» قبول دارد.

اما اهل سنت، پس از اقرار به عدم وجود نصّ بر امامت ابوبکر، و تنزّل از ادّعای افضلیت او، راهی جز اجماع صحابه و بیعت آنان با وی ندارند.

بیعت چیست؟

بیعت چیست؟

بیعت، قراردادی است اجتماعی، به این معنی که عدّه ای با فردی از افراد قراری منعقد می نمایند مبنی بر اینکه: شخصی که با او بیعت شده تعهّد می کند که مثلاً از بلاد بیعت کنندگان حفاظت نماید، امور مورد احتیاج آنان را تأمین نماید، خدمات فرهنگی و بهداشتی و... در حقّ انان انجام دهد، و بیعت کنندگان نیز متعهّد می شوند که از او اطاعت کرده، و در مواردی اگر احتیاج به کمک مالی و یا جانی داشت (البتّه برطبق ضوابطی) با او مساعدت و همکاری نمایند، بعد از اظهار تعهّد از طرفین، «بیعت» که همین قرارداد اجتماعی است محقَّق می شود(۱). (۱) رجوع شود به کتب لغت؛ و به مقدّمه ابن خلدون.

دلیل بر شرعیّت بیعت

دلیل بر شرعیّت بیعت

بعد از انعقاد این قرارداد، این بحث به میان می آید که: چه دلیلی وجود دارد که طرفینِ قراردادِ فوق را، ملزَم به وفاء به تعهّدشان نماید؟ و بعبارت واضح تر: بعد از انعقاد چنین قراردادی، وجوب و لزوم اطاعت بیعت کنندگان نسبت به شخصی که با او بیعت کرده اند از کجا ثابت می شود؟ به چه دلیلی شخصی که با او بیعت شده حقّ حاکمیّت و مطاعیّت پیدا می کند؟

در ارتباط با حلّ این مشکل، پای تمسّک به آیه کریمه (یا أَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)(۱)، ترجمه: ای کسانیکه ایمان آورده اید به عقدهایتان وفا کنید، به میان می آید، که حاصل استدلال به آیه مبارکه برای مشروعیّت بیعت این می شود که: وقتی معاهده کردید (چون عهد و معاهده هم در واقع یک نوع قرارداد و پیمان است، علاوه اینکه در روایاتی، عقد به عهد که همان پیمان مؤکّد است تفسیر شده است) برطبق معاهده وفا کنید. (۱) سوره مائده: ۵/۱.

آیا امامت و خلافت با بیعت محقَّق می شود؟

آیا امامت و خلافت با بیعت محقَّق می شود؟

تاکنون مشروعیّت بیعت را با استناد به آیه کریمه نسبت به قراردادهای اجتماعی بین مردم و شخصی که با او بیعت شده است را اثبات کردیم، امّا آیا نتیجه این مشروعیّت، اولی به تصرّف بودن شخص بیعت شده نسبت به بیعت کنندگان را هم مفید است؟ یا در فرضی که خود حاکم و شخص بیعت شده با قوانین و قراردادهای مقرّر بین طرفین مخالفت کرد باز هم وجوب وفاء به این پیمان برای بیعت کنندگان ثابت است؟ یا اینکه خیر، بلکه در اثر ظهور انحراف و تخلّف، وجوب اطاعت از بین می رود؟ در نتیجه پای لزوم معصوم بودن شخصی که با او بیعت شده پیش می آید، و با به میان آمدن لزوم عصمت، تمام زحماتی که کشیده اند تا با تحقّق بیعت، اثبات امامت خلفائشان را بنمایند نقش بر آب می شود(۱). (۱) باید دانست که تمام این مباحث از باب مماشات و تسلیم است و الاّ وقتی ثابت شود که حقّ تعیین خلیفه و جانشین پیامبر، منحصراً مربوط به خداوند متعال است و بندگان را در این

زمینه هیچگونه حقّی نیست (کما اینکه مدّعای شیعه است)، اساس این مباحث درهم می ریزد.

یکی از قضایای جالب توجّه در ارتباط با اثبات مدّعای شیعه مبنی بر عدم جواز دخالت بندگان نسبت به امام و جانشین پیامبر صلّی الله علیه وآله وسلّم قضیّه ای است که ابن هشام و حلبی در کتابهای سیره خودشان و نیز سایر کتب سیره آمده است که: در یکی از موارد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به سراغ قبیله ای از قبائل عرب به جهت دعوت به اسلام تشریف بردند، بعد از مذاکره آن حضرت با بزرگان قبیله، آنان چنین اظهار کردند که: آیا اگر ما دعوت شما را بپذیریم و از شما حمایت کرده و با دشمنانتان بجنگیم، مقام ریاست و خلافت و سرپرستی امّت را بعد از خود به ما واگذار می کنید؟ در شرایطی که گرویدن حتّی یک نفر به جماعت مسلمین به نفع اسلام بود آن حضرت تحت هیچ شرایطی، هیچگونه وعده ای به آنها ندادند، بلکه با صراحت تمام اعلام فرمودند: لَیْسَ الامرُ بِیَدی: کار خلافت و امامت امّت بعد از من در اختیار من نیست.

بیعت با ابوبکر چگونه محقّق شد؟

بیعت با ابوبکر چگونه محقّق شد؟

تاکنون بحث ها همه به اصطلاح «کبروی» بود، ولی اکنون بحث را در «صغری» پیاده می کنیم و آن اینکه: همچنانکه در بحث از حقیقت بیعت بیان کردیم، بیعت یک قرارداد اجتماعی است، اکنون می گوئیم: اجتماعی که در اثر بیعت آنان، امامت ابوبکر تحقّق پیدا کرده باشد کدامند؟ آنچه از ادلّه مسلّم و تاریخی قطعی برمی آید، بیعت کنندگان با ابوبکر در سقیفه بنی ساعده چهار نفر بوده اند(۱):

۱ ـ عمر بن خطّاب

۲ ـ سالم مولای ابی حذیفه

۳ ـ ابو عبیده جرّاح

۴ ـ پیرمردی به سیمای اهل نجد.

آیا با بیعت این افراد معدود (که در واقع، افرادی هم نبوده اند بلکه دو فرد بوده) معقول است که وجوب اطاعت ابوبکر بر تمام امّت اسلامی در شرق و غرب عالم ثابت شود؟

می گویند: امیرالمؤمنین علیه السّلام با ابوبکر بیعت کرده است.

اوّلاً: خود این مطلب ادّعایی است که باید به ادلّه آن رسیدگی شود.

ثانیاً: همچنانکه بیان شد، بیعت یک نوع قرارداد و به اصطلاح یک امر «انشائی» است، و حقیقت انشاء بنا بر مسلک تحقیق و آنچه که نظر بزرگان، بدان منتهی می شود عبارتست از اعتبار و ابراز، گیریم که امیرالمؤمنین علیه السّلام دست در دست ابوبکر ابن ابی قحافه گذاشته باشند، ولی از کجا که با این دست در دست گذاشتن، خلافت و لزوم اطاعت او را هم اعتبار کرده باشند؟

اگر گوئی: ظاهر حال هر بیعت کننده ای این است که با این کار، اظهار و ابراز می کند همان اعتباری را که روح بیعت به وجود آن اعتبار است.

گوئیم: بلی، ظاهر حال همین است که شما می گوئید، و در جای خود ثابت شده که چنین ظواهری حجّت می باشند، ولکن همه اینها در صورتی است که آن ظاهر مبتلا به معارضی اقوی نباشد، و در مورد ما امثال خطبه شقشقیّه ای از امیرالمؤمنین علیه السّلام صادر شده است که در آن تصریح فرموده: واللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها ابْنُ أبی قُحَافَةِ(۲): بخدا قسم ابوبکر، منصب خلافت و جانشینی را به خود بست و حال آنکه حقّ او نبود.

ثالثاً: اگر واقع شده، بنابر نقل مؤرّخین در شرائطی بوده که هرگز نتوان به آن حضرت نسبت رضایت به خلافت ابی بکر را داد،

کافی است که به کتاب (الامامهٔ والسیاسهٔ) تألیف ابن قتیبهٔ رجوع کنید و از چگونگی قضیّه تا حدّی آگاه شوید(۳).

ورابعاً: اگر واقع شده، بنابر نقل «صحیح بخاری» بعد از شهادت حضرت صدّیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السّلام بوده، و با توجّه به اینکه درگذشت آن حضرت شش ماه بعد از رحلت رسول خدا و بدون بیعت با ابوبکر بوده ـ چنانکه در روایت خود بخاری آمده ـ چرا حضرت امیر در این مدت طولانی بیعت نکرده؟ و چرا حضرت زهرا را وادار به بیعت ننموده اند؟

با وجود چنین دلائلی اگر هم ظاهراً بیعتی از حضرت بوده باشد، کجا ظهوری برای آن بیعت منعقد می شود که دلالت بر این کند که حضرت خلافت ابوبکر را با این بیعت امضاء کرده باشند، و اطاعت او را بر امّت لازم بدانند؟

و البتّه تمام اینها بر فرض این است که امر خلافت و امامت با بیعت قابل اثبات باشد، و بطلان این مطلب در چند سطر قبل بیان گردید. (۱) تاریخ طبری: ج۳/۲۰۶ ـ ۲۰۱، البدایهٔ والنّهایهٔ: ج۶/۲۲۵، کامل ابن اثیر: ج۲/۲۲۳ و سایر مصادر، و در تمامی مصادر تصریح است به اینکه: اوّلین کسی که با ابوبکر بیعت کرد عمر بن خطّاب بود و بعد از او یک یا دو نفر از مهاجرین فقط!! و پس از آ ن قلیلی از انصار که اوّلین آنها بشیر بن سعد بود بیعت کردند، ولکن کثیری از انصار و سایر مهاجرین و بخصوص تمام بنی هاشم و کبار صحابه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم هیچیک در سقیفه حاضر نبودند و بیعتی از آنان سر نزد.

(۲) نهج البلاغه: خطبه سوّم (شقشقیّه) / ۴۸.

(۳) و بدین جهت بعضی چاره ای ندیدند جز انکار انتساب کتاب مذکور به ابن قتیبه، ولکن این راه هم دردی دوا نمی کند، زیرا این کتاب قطعاً از مؤلفات ابن قتیبه است، و بزرگان اهل سنت در قرون گذشته از آن نقلها کرده و صریحاً به وی نسبت داده اند، از باب نمونه رجوع شود به کتاب (العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین) تألیف حافظ تقی الدین الفاسی المکی (۸۳۲ هـ . ق) ج۶ صفحه: ۷۲.

آیا حضرت علی همواره در نماز جماعت خلفا حاضر می شده؟

آیا حضرت علی همواره در نماز جماعت خلفا حاضر می شده؟

می توان ادّعا کرد قضیّه حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام به نماز خلفاء از مصادیق بارز: رُبَّ مَشْهُور لا أَصْلَ لَهُ: چه بسیار مطالب و قضایای مشهوری که اصل و ریشه درستی ندارند، می باشد، و علیرغم اینکه حتّی بعضی از خواصّ، این قضیّه را بعنوان امر مسلّمی اتّخاذ کرده اند، ولی ما تاکنون مدرک معتبر و قابل اعتنایی برای تثبیت این مطلب نیافته ایم، چه سند معتبر و غیر قابل مناقشه ای در دست است که آن حضرت همواره به نماز خلفاء حاضر می شده اند؟

آنچه موجود است مطلبی است که ابو سعد سمعانی در کتاب (الانساب) آورده که در واقع می توان آن را از معجزات امیرالمؤمنین علیه السّلام در ارتباط با رسوا کردن مخالفین محسوب داشت، و ما قضیّه را قبلًا نقل کرده ایم(۱).

و خود این واقعه شاید حاکی از آن باشد که هنوز امیرالمؤمنین علیه السّلام با ابوبکر بیعت نکرده بودند و یا عدم رضایتشان بر همگان معلوم بوده، و الّا وجهی برای این نبود که تصمیم به قتل آن حضرت بگیرند. (۱) رجوع شود به صفحه: ۱۴۲ و۱۴۳.

آیا امیرالمؤمنین خواهان مصاهرت با خلفاء بوده اند؟

آیا امیرالمؤمنین خواهان مصاهرت با خلفاء بوده اند؟

در ارتباط با تحقیق و بررسی این مطلب چنین می گوئیم:

در بین انتسابات و مصاهراتی که بین بنی هاشم و بین بنی امیّه اتّفاق افتاده است، آنچه مسلّم و غیر قابل انکار است، این است که این مصاهرات به تعبیری «یکطرفی» بوده است، به این معنا که عمدتاً بنی امیّه و سایر مخالفین بوده اند که با بنی هاشم نسبت پیدا کرده و

از بنی هاشم دختر گرفته اند، ولی در بین بنی هاشم، شما کسی را نمی یابید که از مخالفین دختری گرفته باشد و لااقلّ آنچه مسلّم و قطعی است، مادر هیچیک از ائمّه اطهار علیهم السّلام که امامان شیعه هستند، از بنی امیّه نیستند.

آنچه که در اطراف آن باید بحث و تحقیق کرد دو مطلب است:

۱ ـ دامادی امام محمد باقر علیه السّلام با قاسم بن محمّد بن ابی بکر که از فقهاء مدینه و شخصی موجَّه و وزین بوده است، که آن حضرت، امّ فروه دختر قاسم را به همسری گرفتند، که این مخدّره، مادر امام صادق علیه السّلام است.

۲ ـ ازدواج امّ کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السّلام با عمر بن خطّاب.

مطلب اوّل همانست که اخیراً از طرف یکی از ائمّه جمعه مناطق سنّی نشین مورد بوق و کرنا واقع شده، و نتائجی به زعم خودشان بر آن مترتّب کرده اند، مدّعای گوینده در این خلاصه می شود که:

اوّلاً: ابوبکر، به واسطه امّ فروه که دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر، جدّ مادری امام صادق علیه السّلام به شمار می رود.

ثانیاً: در زیارت وارث چنین می خوانیم: اَشْهَدُ أَنَّکَ کُنْتَ نُوراً فی الأَصْلابِ الشّامِخَةِ والأَرْحامِ المُطَهَّرَةِ: شهادت می دهم که شما به صورت نوری در پشت مردانی عالی درجه، و رحم های پاک و دور از پلیدی بوده اید.

نتیجه اینکه: ابوبکر ابن ابی قحافه که از نظر نسب، از آباء مادری حضرت صادق علیه السّلام بشمار می رود، باید برطبق این فقره زیارت وارث مورد تکریم شیعه واقع شود!!

در جواب این استدلال چنین می گوئیم:

هر دو مقدّمه این استدلال صحیح و بدون تردید مورد تصدیق شیعه است، به این معنا که: شکّی نیست امّ فروه دختر قاسم، همسر امام محمّد باقر علیه السّلام و مادر ششمین امام شیعیان جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام است، و نیز شکّی در این نیست که مضامین زیارت وارث ـ که از زیارات معتبر بوده و در بسیاری از کتب مزار نقل شده است ـ از اعتقادات شیعیان است، ولکن نتیجه ای که از این دو مقدّمه گرفته شده از چیزهایی است که مادر جوان مرده بدان می خندد، زیرا: بر آشنای با استعمالات عرب مخفی نیست که: مراد از کلمه «اَصْلاب» در زیارت شریفه، اجداد پدری هستند(۱)، و اجداد پدری امامان شیعه علیهم السّلام، تا حضرت آدم ابوالبشر معلوم بوده، وواضح است که ارتباطی با «ابوبکر» ندارند. و نیز مراد از کلمه «ارحام» مخدّراتی هستند که نور امام علیه السّلام از پشت پدر به رحم آن بانو منتقل شده است، که نتیجتاً در خود امامان شیعه، مادر هر امامی و همسری از امام که مادر امام بعدی بشمار می رفته بدون شکّ طاهره و مطهّره بشمار می رفته، و این معیار در جانب مادران ائمّه علیهم السّلام تا حضرت حوّاء به همینگونه است، به عنوان مثال زوجه حضرت هاشم علیه السّلام که نامش سَلْمی بوده، بانوئی طاهره و مطهّره بوده است، که این بانو، مادر حضرت عبدالمطّلب بشمار می رود، و نیز زوجه حضرت عبدالمطّلب علیه السّلام که مادر حضرت ابوطالب علیه السّلام است نیز بانوئی پاکدامن، طاهره و مطهّره بوده است.

با بیانات فوق کاملاً روشن شد که «ابوبکر ابن ابی قحافه» نه در شمار «اصلاب» قرار می گیرد، و نه در عداد «ارحام»، و اساساً، این دو کلمه، هیچگونه ارتباطی با ابوبکر ندارد، تا اینکه شیعه، ملزَم به تکریم جناب ایشان!! باشد.

امّا در مقام برّرسی و تحقیق مطلب دوّم، یعنی ازدواج امّ کلثوم (علیها السّلام) دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام با عمر بن خطّاب، باید گفت:

این قضیّه از دو جهت باید مورد بررسی و دقّت قرار گیرد:

۱ ـ از جهت روایات شیعه.

۲ ـ از جهت روایات مخالفین.

اما آنچه از نظر روایات معتبر شیعه به دست می آید، که مجموعاً سه روایت است(۲) این است که:

عمر بن خطّاب از امیرالمؤمنین علیه السّلام، دختر کوچکترشان سیّده جلیله امّ کلثوم را خواستگاری نمود، حضرت از راه اینکه این دختر کم سنّ است و آمادگی برای ازدواج ندارد به او جواب ردّ دادند، پس از مدّت زمانی، عمر، عبّاس عموی رسول خدا را ملاقات نموده و از او پرسید: آیا عیب و عاری در من سراغ داری؟!! عبّاس در جواب گفت: مگر چه اتّفاقی افتاده ـ و مرادت از این سؤال چیست ـ؟ عمر گفت: از فرزند برادرت ـ یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ دخترش را خواستگاری نمودم ولی جواب ردّ به من داده است، پس از آن عمر در مقام تهدید عبّاس (بلکه تهدید امیرالمؤمنین علیه السّلام و بنی هاشم) اضافه کرد: بخدا قسم چاه زمزم را پر کرده، و آثار جلالت و عظمت بنی هاشم را (در مکّه و مدینه) از بین می برم، و نیز دو نفر شاهد بر علیه امیرالمؤمنین علیه السّلام مبنی بر اینکه دزدی کرده اقامه می نمایم، و بدنبال آن، حدّ سارق را بر او جاری می نمایم.

عبّاس نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده و آنچه بین او و عمر گذشته بود به عرض آن حضرت رساند، وی از آن بزرگوار درخواست نمود که تصمیم گیری درباره این ازدواج را آن حضرت به او واگذار نماید، امیرالمؤمنین نیز به تقاضای عمویشان پاسخ مثبت دادند، پس از آن عبّاس، ام کلثوم را به عقد عمر درآورد، و پس از آنکه عمر مقتول گردید، امیرالمؤمنین علیه السّلام آن مخدّره را به خانه خودشان انتقال دادند.

و از امام صادق علیه السّلام در ارتباط با این ازدواج سؤال شد، حضرت فرمودند: مخدّره ای را از ما غصب کردند(۳)!!

آنچه از روایات شیعه ـ که از نظر سند قابل مناقشه نیست ـ برمی آید، چیزی بیش از اینکه بیان گردید نمی باشد.

قبل از ورود در برّرسی روایات مخالفین تذکّر یک نکته ضروری است و آن اینکه:

شرح قضیّه تزویج سیّده ام کلثوم نه در صحیح بخاری و نه صحیح مسلم و نه سایر صحاح ششگانه موجود است، و نیز در اکثر قریب به اتّفاق مسانید و معاجم مشهور و معتبر عامّه، اثری از کیفیّت این واقعه یافت نمی شود. و جدّاً جای دقّت و توجّه است که: واقعه ای که اینچنین برای آنها در تثبیت خلافت امامانشان مؤثّر است، چگونه از روایت تفصیل آن غفلت کرده اند، و اساساً آیا غفلت یا تغافل در نقل چنین امری با این همه اهمیّت جا دارد؟ خیر، بلکه معلوم می شود اصل واقعه چندان پایه و اساسی ندارد، و الّا واقعه تزویج حضرت دختر خویش را به عمر ـ آنهم با کمال میل و رغبت ـ واقعه ای نیست که اگر آنان بتوانند وقوع آن را اثبات کنند، به این آسانی از آن بگذرند، ولو اینکه در نظر ما شیعیان، اثبات امر امامت و خلافت با آن رفعت و جلالتی که دارد، با چنین اموری حتّی اگر وقوعش مسلّم باشد (تا چه رسد به اینکه اصل وقوع، هنوز مورد ابهام است) آب در هاون کوفتن و خطّ بر آب نقش کردن است.

پس از تذکّر این نکته، در مقام برّرسی روایات وارده در کتب فریقین چنین گفته می شود:

اهل خلاف، این واقعه را در کتابهایشان از دو طریق نقل کرده اند:

۱ ـ طریق اهلبیت علیهم السّلام(۴).

۲ ـ طریق غیر اهلبیت علیهم السّلام(۵).

و آنچه قابل توجّه است اینکه: بزرگان اهل جرح و تعدیل از اعلام و محقّقین عامّه، روایات وارده از هر دو طریق را تضعیف کرده اند و هیچیک را قابل اعتناء ندانسته اند!! علاوه اینکه محتوای این روایات از اضطراب عجیبی برخوردار است که خود این اضطراب متن از اسباب تضعیف حدیث نزد محقّقین است.

نتیجه سخن اینکه: اوّلاً: در میان کتب اهل سنّت، کتبی که از اعتبار خاصّی برخوردارند (مانند صحاح و اکثر قریب به اتّفاق مسانید و معاجم) نام و نشانی از وقوع این تزویج با میل یا رضایت حضرت امیر علیه السّلام در آنها یافت نمی شود.

ثانیاً: در سایر کتابهایشان که این واقعه را از دو طریق (طریق اهلبیت، و طریق غیر ایشان) نقل کرده اند، حدیثی که خودشان اتّفاق بر صحّت سند آن داشته باشند موجود نیست.

ثالثاً: متن روایات موجود (صرف نظر از نِقاش سندی) از اضطرابی عجیب در ذکر جوانب مختلف واقعه برخوردار است(۶)، و محقّقین حدیث شناس، روایاتی را که اضطراب متن در آنها به مراتب کمتر از آنست که در روایات این واقعه به چشم می خورد از حیّزِ اعتبار ساقط کرده و تضعیف می نمایند.

مبنی بر آنچه گذشت چنین گفته می شود:

پس از آنکه نقل قابل اعتنایی از مخالفین به دست نیامد، بنا بر ظاهر روایات شیعه ـ در صورتیکه اصل واقعه را انکار نکنیم، و روایات وارده را نیز از ظاهرش که دلالت بر وقوع واقعه می نماید منصرف ننمائیم، که البته خود این دو مطلب نیز جای بحث و تحقیق عمیقی دارد ـ نهایت آنچه که امکان دارد به آن ملتزم شویم این است که:

امیرالمؤمنین علیه السّلام با مراجعات مکرّر و پافشاری و اصرار بسیار زیاد عمر بن خطّاب (که در روایات مخالفین نیز کاملاً مشهود است) و پس از ردّ و انکارها و اعتذارهای مختلف از جانب آن حضرت، و بالاخره تهدیدهای گوناگون از ناحیه عمر و واسطه قرار دادن عمر، عقیل و عبّاس را، (که مدارک عامّه، با صراحت حاکی از تمام این امور است) در شرائطی ناهنجار و بدون رضایت قلبی، امر تزویج ام کلثوم را به عمویشان عبّاس واگذار فرمودند، عمو نیز پس از اجراء عقد، آن علویّه جلیله را به خانه عمر برده، و بعد از مدّتی کوتاه، قتل خلیفه واقع گردید و امیرالمؤمنین علیه السّلام، دخترشان را به منزل خودشان برگرداندند.

کدامین عاقل که از ذرّه ای انصاف بهره مند باشد، واقعه ای که مشتمل بر چنین خصوصیّاتی می باشد را دلیل بر وجود ارتباطات اصطلاح حسنه بین امیرالمؤمنین و عمر بن خطّاب می داند، که در نتیجه از این راه بخواهد تصحیح خلافت او را بنماید، و همچنانکه مکرّر گفته شد، بعد از اثبات مدّعای شیعه با دلائل متقن و غیر قابل خدشه، مبنی بر اینکه حقّ تعیین امام و خلیفه و جانشین رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم، حقّ انحصاری خداوند متعال می باشد، و بندگان را در این زمینه هیچگونه حقّی نیست، جائی برای استدلال به این گونه وقایع (بر فرض وقوع، و اینکه حتّی وقوعش با رضایت انجام گرفته باشد) برای اثبات مقام منیع امامت برای غیر امام حقّ و غیر منتخب خداوند متعال نمی ماند.

امّا وقوع مضاجعت، ولادت فرزندانی از این مخدّره برای عمر، و فرستادن امیرالمؤمنین علیه السّلام آن مخدّره را برای عمر در حالیکه آرایش و زینت کرده باشد!!، برانداز کردن خلیفه آن مکرّمه را!!! و سایر مطالب واهی و بی اساس که در متون روایات اهل خلاف موجود است تمامی کذب و افتراء و جعل و وضع بوده، و فاقد کوچکترین ارزشی می باشد.

و ظاهر اظهارات خلیفه حاکی از این است که منشأ اصرار زیادش برای تحقّق این ازدواج، روایتی است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرموده اند: هر حسب و نسبی روز قیامت منقطع است الاّ ـ حسب و نسب من(۷)، و بنا به ادّعاء خودش می خواهد با انتساب به فاطمه زهراء علیها السّلام، انتساب به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم پیدا کند، تا روز قیامت از این انتساب انتفاع ببرد.

ولکن قضیّه ایکه هم اکنون از نظرتان می گذرد، وجود غرضی دیگر را در اصرار جهت انجام این ازدواج تقویت می کند:

محمّد بن ادریس شافعی می گوید: چون حجّاج بن یوسف ثقفی، دختر عبدالله بن جعفر را به ازدواج خود درآورد، خالد بن یزید بن معاویه به عبدالملک مروان گفت: آیا در امر این ازدواج، حجّاج را به حال خود گذاشتی؟ عبدالملک در جواب خالد گفت: آری، مگر مشکلی در میان است؟ خالد گفت: بخدا قسم این کار منشأ بزرگترین مشکلات است، عبدالملک گفت: چگونه و به چه سببی؟ خالد گفت: بخدا ای خلیفه، از زمانیکه رَمْله دختر زبیر را به ازدواج درآورده ام، تمام کینه ها و عداوتی که نسبت به زبیر داشتم از دلم بیرون رفته است، انگار عبدالملک خواب بود و با این کلام بیدار گشت و فوراً به حجّاج نوشت: دختر عبدالله را طلاق بگو، و حجّاج نیز امتثال امر خلیفه وقت را نمود(۸).

و البتّه طبع مصاهرت و ایجاد فامیلی همین است که منشأ از بین بردن عداوتها و کدورتهای گذشته خواهد شد، و یا لااقلّ آنها را

تعدیل می نماید، و این مطلب منافات با اغراض سوء بنی امیّه داشت که درصدد بودند به هر وسیله ممکنی بغض بنی هاشم را در دلها (وبخصوص دلهای عمّالشان) بپرورانند.

و عمر بن خطّاب را جز این در سر نبود که شاید از طریق این فامیلی با بنی هاشم و بالخصوص بیت امیرالمؤمنین علیه السّلام، بتواند مسیر فکری جامعه مسلمین را نسبت به قضایای سقیفه و آنچه که از طرف او و هوادارانش بر سر فاطمه زهراء علیها السّلام آمده بود منحرف سازد. (۱) لسان العرب: ج۱/۵۲۷ ـ ۵۲۶.

(۲) فروع کافی: ج۵/۳۴۶ و ج۶/۱۱۵.

(۳) شایان ذکر است که: عدّه ای از قدماء بزرگان شیعه مانند شیخ مفید (علیه الرّحمهٔ) و سیّد مرتضی (علیه الرّحمهٔ) اصل واقعه تزویج و حتّی مجرّد اجراء عقد را انکار کرده اند، و عدّه کثیری از بزرگان شیعه ظهور روایات وارده را در وقوع حتّی صیغه عقد با ادلّه ای عقلی و شواهدی از نقل از کار انداخته اند.

(۴) تهذیب التهذیب: ج۱/۴۴، ج۱۱/۳۸۲، ج۴/۱۰۶.

(۵) الطّبقات الکبری: ج۸/۴۶۲، المستدرک: ج۳/۱۴۲، السّنن الکبری: ج۷/۶۳ و۱۱۴، تاریخ بغداد: ۶/۱۸۲، الاستیعاب: ج۴/۱۹۵۴، اسد الغابهٔ: ۵/۶۱۴، الذّریّهٔ الطّاهرهٔ: ۱۵۷ ـ ۱۶۵، مجمع الزّوائد: ج۴/۴۹۹، المصنّف صنعانی: ۱۰۳۵۴.

(۶) الطّبقات الکبری: ج۸/۴۶۳ چاپ بیروت، الاصابهٔ: ج۴/جزء ۸/۲۷۵ رقم ۱۴۷۳، دارالکتب العلمیّهٔ ـ بیروت، البدایهٔ والنّهایهٔ: ج۵/۳۳۰، داراحیاء التراث العربی ـ بیروت، انساب الاشراف: ج۲/۴۱۲، دارالفکر ـ بیروت، المستدرک: ج۳/۱۴۲ دارالمعرفهٔ ـ بیروت.

(۷) الطّبقات الکبری: ج۸/۴۶۳ چاپ بیروت.

(۸) مختصر تاریخ دمشق: ج۶/۲۰۵.

آیا امام علیه السّلام اسامی خلفاء را بر فرزندان خود گذاشته اند؟

آیا امام علیه السّلام اسامی خلفاء را بر فرزندان خود گذاشته اند؟

مسأله «تسمیه» و نامگذاری از طرف افرادی که صاحب عنوان و شخصیت و مقام هستند ـ چه به حق و چه به باطل ـ امری است که از قدیم الأیّام رائج بوده است، مثلاً با مراجعه به تاریخ، به موارد عدیده ای برخورد می شود که اگر نام کسی خوشایند رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نبود، آن نام را به نام دیگری تبدیل می کردند، یا مثلاً نسبت به امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و جناب محسن علیه السّلام ابتداءً نامگذاری فرمودند.

در بسیاری از موارد حکّام و خلفاء جور نیز روی بعضی از جهات ـ سیاسی یا اجتماعی ـ برای افرادی، تعیین نام می نمودند، و به خاطر جریانات حاکم بر موقعیّت موجود، اولیاء آن اطفال از مخالفت با آن حاکم خودداری می نمودند.

و این مطلب در خصوص «عمر» فرزند امیرالمؤمنین علیه السّلام مورد تصریح اعلام اهل سنّت می باشد:

«حافظ مزّی»(۱) و «ابن حجر عسقلانی»(۲) و جماعتی دیگر از اهل قلم از اعلام عامّه چنین نگاشته اند که:

هنگامیکه از «صَهْباء بنت ربیعه» زوجه امیرالمؤمنین علیه السّلام فرزند پسری برای آن حضرت متولّد شد، عمر بن خطّاب، نام این فرزند را «عمر» گذارد!!

به نظر ما این کار نیز در راستای همان هدفی بوده که باعث اقدام به خواستگاری دختر امیرالمؤمنین با آنهمه ارعاب و تهدید گردید.

چنانکه در تاریخ مذکور است که معاویه مبلغ هنگفتی برای جناب عبدالله بن جعفر (داماد امیرالمؤمنین علیه السّلام، و شوهر حضرت زینب کبری علیها السّلام) فرستاد تا نام فرزندش را معاویه بگذارد.

علاوه اینکه: انتزاعی که ما اکنون از اینگونه نامگذاریها می نمائیم (یعنی نامگذاری به نامهای مخالفین را، نشانه موافقت شخص نام

گذار، بـا مخالفش می دانیم) در آن زمان نبوده است، توضیح اینکه: غالب این نامها، نامهای مرسوم و متـداولی در بین عرب بوده است، و هر خانواده ای به مقتضای ذوق و سلیقه خود این نامها را برای مولودینشان برمی گزیدند، و به تعبیر دیگر، ذاتاً که قبحی در این اسـماء نبوده است، لـذا در هیچیـک از کتابهای مخالفین حتّی متأخّرین آنان (یعنی تا حـدود ۵۰ سـال قبل) نمی یابیـد که از این جهت بر علیه شیعه استفاده ای کرده باشند، و این همنامی را دستاویز نفی منازعه بین امامان ما و رؤسای خودشان قرار داده باشند.

و کوتاه سخن اینکه: چنین به اصطلاح بهانه گیریهایی برای نفی و اثبات امری به آن اهمیّت با آن همه دلائل دندان شکن و غیر قابل خدشه، چیزی نیست غیر از اینکه گفته شود: اَلْغَریقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشیش. (۱) تهذیب الکمال: ج۲۱/۴۶۷.

(۲) تهذیب التهذیب: ج ۷/۴۱۱.

آیا روایت مدح آن حضرت از شیخین صحت دارد؟

آیا روایت مدح آن حضرت از شیخین صحت دارد؟

در کتابهای اهل خلاف به امیرالمؤمنین علیه السّلام چنین نسبت داده شده است که: آن بزرگوار با عباراتی مختلف، شیخین را مدح کرده اند، از جمله آنها عبارات زیر می باشد:

خَیْرُ النّاسِ بَعْدَ النَبیّین أبوبَکْر ثُمَّ عُمَرُ(۱).

بهترین مردم بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم ابوبکر و سپس عمر بن خطّاب است.

بلکه ابن تیمیّه در کتاب خودش «منهاج السُّنّهٔ» نقل می کند که: همواره این کلام از علی شـنیده می شد که: اگر مردی را به نزد من بیاورند که مرا بر ابوبکر و عمر برتری دهد، بر آن مرد، حدّ شخص افتراء زننده را جاری می کنم و شلاّقش می زنم.

ما در گذشته راجع به این موضوع مختصراً صحبت کردیم و کلام ابن عبدالبر را آوردیم، در اینجا بطور تفصیل می گوئیم:

اوّلاً: این گونه مطالب که به امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت داده شـده، فقط در کتابهای آنان موجود است، و در هیچیك از کتابها شیعه ولـو به ضـعیف ترین طرق وجـود نـدارد، و اسـتدلال به امری که مورد ادّعـای یـك طرف از متخاصـمین است خروج از قواعد مقرّره باب مناظره است.

ثانیـاً: هیچیـك از کتابهـای اهل خلاف، با اسـنادی که ولو خودشان صـحیح بداننـد، این نسـبتها را نقل نکرده انـد، بلکه آنچه از این مقوله نقل شـده نوعاً به لفظ «رُوِیَ عَنْ علیٍّ علیه السّلام»: و روایت شـده از علی علیه السّلام، یا «وَقَدْ حُکِیَ عَنْ علیٍّ علیه السّلام» و بتحقیق حکایت شده از علی علیه السّلام، و امثال این الفاظ است، و به اصطلاح، این مطالب از آن حضرت به نحو «اِرْسال» نقل شده است نه با سندی معتبر و قابل توجّه، و مسلّم است که چنین منقولاتی از درجه اعتبار ساقط است.

ثالثاً: وجود قرائن زیادی در فرمایشات امیرالمؤمنین علیه السّلام، و نیز روایات متواتر و بلکه فوق حدّ تواتر که از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در افضلیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام از جمیع افراد نقل شـده است، تکـذیب می کنـد که چنین مطالبی در مـدح و منقبت شیخین از امیرالمؤمنین علیه السّلام صادر شده باشد.

رابعاً: شواهدی در دست است که به ضـرس قاطع دلالت بر کذب این نسـبتها می نماید، که برای نمونه به نقل یك شاهد اکتفاء می شود:

«ابن عبـدالبرّ» در کتاب «الاستیعاب فی معرفـهٔ الاصـحاب» که از معتبرترین کتابهای رجالی عامّه است از قول عـدّه ای مانند: سـلمان، مقداد، ابوذرّ، خبّاب، جابر بن عبدالله انصاری، ابو سـعید خدری و زید بن ارقم نقل می کند که: علیّ بن ابی طالب اوّلین کسی است اسـلام آورده است، و بـدنبال آن می نویسـد: وَفَضَّلَهُ هؤُلاءِ عَلی غَیْرِهِ، یعنی: این جماعت، علی (علیه السّلام) را بر غیرش برتری می دادند(۲).

و لازم به تـذکّر است که افرادی از بزرگان صحابه که دارای این عقیـده بودنـد حـدود بیست نفرند ولی صاحب کتاب «الاستیعاب» چنین مصلحت دیده که فقط این عدّه را نامبر کند!!

البتّه این مطلب، خـود عنـوانی جـداگانه در کتب اهـل خلاـف دارد که: اوّل کسـی که اسـلام آورد چه کسـی بود؟ صـاحب کتـاب «الاستیعاب» از قول این عـدّه نقل می کنـد که اوّلین کس، امیرالمؤمنین علیه السّلام است، و نیز خودشان در روایت صـحیح نقل می کننـد که: ابوبکر ابن ابی قحافه بعد از پنجاه نفر اسـلام آورد(۳)، ولی در عین حـال، برای اینکه این مقـام را هم درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام انکار کنند، اقوالی را درست کرده اند که دلالت دارد بر اینکه اوّل کسی که اسلام آورده است ابوبکر بوده، و ما اکنون در مقام ردّ و نقض این اقوال بی اساس و کاذب نیستیم، آنچه مربوط به بحث ماست این است که: شخصـی مانند ابن عبدالبَرّ قرطبی که از بزرگان حفاظ در بین اهل خلاف است در کتابش به عدّه ای از اصـحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نسبت می دهد که آنان امیرالمؤمنین علیه السّلام را بر ابوبکر تفضیل می دادند، و همه می دانیم که دیده یا شنیده نشده که امیرالمؤمنین علیه السّلام با اینکه در زمان خلافت ظاهری نیز دسترسی بر غالب این افراد داشتند، حدّی در ارتباط با این عقیده بر کسی جاری فرموده باشند.

و اینجاست که «ابن حجر عسـقلانی» به دست و پا افتاده، از طرفی می بیند که به امیرالمؤمنین علیه السّلام چنین نسبت داده اند که بر قائلین به تفضیـل حضـرتش بر ابوبکر و عمر، حدّ جاری می سازد، از طرفی چنین افرادی قائل به تفضیـل شده و حدّی بر آنان جاری نگردیـده است، پس چه خوب است که بیـاییم و کلاـم صـاحب «الاستیعـاب» را نـاقص کنیم، تا اعتراف به وجود چنین افرادی با این عقیده که از طرفی حدّی هم بر آنان جاری نگردیده، نکرده باشیم، لذا در مقام نقل کلام ابن عبدالبَرّ، قسمت آخر عبارت او را که: وَفَضَّلهُ هؤُلاءِ عَلی غَیْرِهِ، نقل نکرده و کلام صاحب «الاستیعاب» را تحریف به نقصان نموده است.

و بنا بر ضـرب المثل معروف: لَیْسَ هذا اَوَّلَ قارُورهْ کُسِـرَتْ فی الإسْلامِ، و ما شواهد بسیاری در موضوعات مختلف در دست داریم که بناء این توجیه گران ماوَقَع بر اینست که هریک از متأخّرینشان که مشاهـده می کنـد کلماتی و عباراتی از متقدّمین برایشان ایجاد دردسر می کند و در راه به کرسـی نشاندن ادّعاهای بی اساسـشان مشـکلی را ایجاد می نماید، به هر وسـیله ممکن، عبارت شـخص جلوتر را دست کاری کرده، و حتّی الامکان آن را از دلالت ساقط می نمایند.

وه، چه روش و مسلک رصین و قویمی!! مطالبی را به دروغ به شخصیّتی چون امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت دادن، و از طرفی آنچه منافـات با این افتراء دارد را دست کاری کردن، و بالمآل مـذهبی و مکتبی را بر این دو امر بی اساس، پایه گـذاری کردن، و بـدنبال آن هم به دور چنین مکتبی سینه زدن و نفی و اثبات کردن!! فَمالَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُون(۴). (۱) شرح المواقف: ج۸/۳۶۷.

(۲) الاستیعاب: ج ۳/۱۰۹۰، تحقیق بجاوی.

(۳) تاریخ طبری ۲/۳۱۶.

(۴) سوره یونس: ۱۰/۳۵۰.

آیا حضرت علی از حقّ خود تنازل کردند؟

آیا حضرت علی از حقّ خود تنازل کردند؟

در ارتباط با این ادّعا، می گوئیم:

مگر امـامت و حقّ ولاـیت و سـرپرستی و کارگـذاری بر امّت ملـک امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده که آن حضـرت دست برداشـته و چشم پوشـی کنند؟ ممکن است انسان به دلخواه خودش از ارثی که مثلاً به او رسـیده چشم پوشی کند و آن را به سایر ورثه واگذار کنـد، و چنین بگویـد که: مـا را بـا شـما بر سـر این امر، نزاعی نیست، امّـا وقتی به اظهارات آن حضـرت نظر شود به چنین فرمایشاتی برخورد می کنیم که: فَصَبَرْتُ وَفِی العَیْنِ قَذًی وَفِی الْحَلْقِ شَجًی(۱)، یعنی: پس (در قبال غصب امر امامت و خلافتم، مـدّت بیست و

پنجسال) صبر کردم در حالیکه تیغی به چشمم خلیده و استخوانی در گلویم جا داشت.

در فرازی دیگر از فرمایشـشان می فرمایند: به اطرافم نگاه کردم، دیدم کسی جز حسنین نیست، نخواستم که با انصاری که در دو نفر خلاصه می شدند آنهم چه دو نفری؟ به منازعه برخیزم و این دو ریحانه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم را به کشتن بدهم، لذا نسبت به از دست رفتن آن دو بخل ورزیدم که مبادا کشته شوند(۲).

در شکوای دیگری که از امّت جفاپیشه به خداوند متعال دارند عرض می کنند:

خـدایا، من حسـنین را به تو سپردم، تـا وقتی من زنـده هسـتم مرا به داغ مرگ آنـان مبتلاـ نسـاز، بعـد از من هم خودت می دانی که چگونه آنان را از قریش حفظ کنی(۳).

بسـی کم لطفی است که بر «صبر و تحمّل» نام «تنازل و چشم پوشـی» نهنـد، و حال آنکه بین این دو از نظر حقیقت مفهوم فرسـنگها فاصـله است، آری آنچه در میان بوده فقط صبر بوده و صبر، و غیر از صبر و شـکیبائی در مقابل حرکات ناهنجار امّت جفاپیشه، چیز دیگری نبوده است.

حضـرت موسـی بن عمران برای مناجات با پروردگار به کوه طور رفتند و هارون را خلیفه خود در بین مردم قرار داد، که کار موسی را در بین مردم، موقع رفتن آن حضـرت به کوه طور، انجام داده و اسباب هدایت آنان را فراهم سازد (اُخْلُفْنِی فِی قَوْمِیوَأَصْلِحْوَلا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ)(۴).

پس از آنکه حضـرت موسـی از میقات بازگشـتند، مشاهـده فرمودنـد بکلّی ورق برگشـته، بـدین معنا که امّت همگی مرتدّ شدند، و چون در مقام اعتراض به حضـرت هارون برآمدند، هارون چنین جواب دادند: (قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْ عَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی فَلَا تُشْمِتْ بِیَ الأَعْدَاءَ)(۵).

ترجمه: (هارون علیه السّلام) گفت: ای فرزند مادر، همانا قومم مرا ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند، پس دشمن شادم مکن.

آیا رواست که از صبر هارون علیه السّـلام در قبال ارتداد و انحراف قوم تعبیر شود به اینکه: هارون علیه السّلام از خلافت و جانشینی اش نسبت به حضرت موسی علیه السّلام تنازل کرده و چشم پوشی نموده است؟

آیـا اساساً معقـول است کسـی که نصوص فراوان در حقّش وحقّـانیّتش وارد شـده است، و در روز غـدیر آن جمعیّت کـثیر بـا او بر امامت و خلافت بیعت کردند، همه را نادیده گرفته و بقول معروف امروزی به نفع دیگری کنار رود؟ امر خلافت و منصب جانشـینی رسول خـدا صـلّی الله علیه وآله وسـلّم مگر در اختیـار کسـی است که کارش با «نان به یکـدیگر قرض دادن» سامان پـذیرد؟ آیا نفع وحدت جامعه مسـلمین بر محوری پوشالی و باطل و بی محتوا، از ضـرر انحراف امّت از وصـیّ برحقّ رسول خدا صـلّی الله علیه وآله وسلّم بیشتر بود؟ و یا اساساً آیا برای چنین وحدتی، نفعی تصوّر می شود؟ و آیا قابل تصوّر است که معصوم برای غیر معصوم تنازل کند؟

آری، نزد کسـی که از اهمیّت و ارزش مقـام منیع خلافـهٔ اللّهی بیخبر است، و یا خود را به بیخبری می زنـد، و از نقش امام و حجّت واقعی در سـرنوشت دین و دنیـای مردم آگـاهی نـدارد، جواب تمام این پرسـش ها مثبت می باشـد، چون اینگونه افراد با چنین طرز تفکّری، هیچگاه بدنبال تأمین غرض حقّ تعالی از خلقت، ووصول به آن غرض نیستند، چراکه: هِمَّتُهُمْ بُطُونُهُمْ، ودِینُهُمْ دَنانیرُهُمْ.

پس باید چنین گفت که: امّت بودند که بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم، سیر قهقرائی نموده، و از منتخب خدای تعالی و رسولش عدول نمودند، و آن یگانه نامزد مقام جانشـینی که خدایش بر این مقام گماشته بود، با مشاهده انحراف و خودکامگی امّت جفاپیشه، چاره ای جز صبر ندید، پس صبر کرد، فَصَبَرْتُ وَفِی العَیْنِ قَذًی وفی الحَلْقِ شَجًی.

(وَمَـا مُحَمَّدٌ إِلاَّـ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُـلُ أَفَإِنْ مَـاتَ أَوْ قُتِـلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَی أَعْقَـابِکُمْ وَمَن یَنْقَلِبْ عَلَی عَقِبَیْهِ فَلَن یَضُـرَّ اللهَ شَـیْئاً وَسَیَجْزِی اللهُ الشَّاکِرِینَ)(۶). (۱) نهج البلاغه: خطبه سوّم (شقشقیّه) / ۴۸.

(۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۶/ص۶۸.

(۳) شرح نهج البلاغه: ۲/۲۹۸.

(۴) سوره اعراف: ۷/۱۴۲.

(۵) سوره اعراف: ۷/۱۵۰.

(۶) سوره آل عمران: ۳/۱۴۴.

شرائط امام و خلیفه از دیدگاه اهل سنّت

شرائط امام و خلیفه از دیدگاه اهل سنّت

بعد از بیان عقیده طرفین در امامت و طریق تعیین امام و جانشین رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم، مدّعای ما این است که: ولو ما از مبنای خود تنزّل کرده و دست بکشیم، باز هم ابوبکر و امثال او قابلیّت تصدّی این مقام را ندارند، چراکه خود اهل سنّت برای امام و جانشین رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم اوصافی را ذکر می کنند.

در یک بررسی اجمالی می توان مجموعه صفاتی که اهل سنّت در خلیفه و جانشین پیامبر از آن بحث می کنند ـ اضافه بر: عقل و بلوغ و مرد بودن و آزاد بودن ـ در دو قسمت خلاصه کرد.

امّا قسمت اوّل: صفاتی که اعتبار آن مورد اجماع و اتّفاق می باشد، هرچند نسبت به اعتبار بعضی از آنها در اعصار متأخّره، اختلافاتی جزئی پیدا شده که از محلّ بحث ما خارج است، زیرا بحث ما درباره خلافت ابوبکر و وجود یا عدم وجود این صفات در او می باشد، و نسبت به زمان ابوبکر و حتّی سالها بعد از ابوبکر اعتبار این اوصاف، مورد اتّفاق و اجماع آنان می باشد، و آنها به قرار زیر است:

۱ ـ اجتهاد و علم، به این معنا که امام و خلیفه پیامبر باید عالم به مسائل دین و مجتهد در آنها باشد، چراکه از نقاط دور و نزدیک شبهاتی بر دین وارد می شود، و در صورتیکه فاقد این صفت باشد، نمی تواند حریم دین را از نظر معنوی حفظ کند.

۲ ـ عدالت، زیرا امامت، نیابت از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم است، و شخص فاسق و فاجر قابلیّت نیابت ندارد.

۳ ـ شجاعت، که در مواقع خطر بتواند حافظ مرز و بوم کشور اسلام بوده، قدرت تصمیم گیری برای تجهیز لشکر و قیادت آن داشته باشد.

قسمت دوّم: صفت عصمت است، و در این قسمت، اتّفاق بر عدم اعتبار آن دارند، یعنی می گویند: عدالت در خلیفه و جانشین پیامبر کافی است و احتیاجی به عصمت نیست(۱).

مدّعای ما این است که:

ابوبکر ابن ابی قحافه که به انتخاب شما جانشین و خلیفه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم و امام امّت بوده است، واجد شرائطی که خود، وجود آنها را در امام و خلیفه معتبر می دانید نبوده است، و بر مبنای خودتان، نباید خلیفه باشد، و همچنین عمر و عثمان، چون خلافت آن دو، فرع ثبوت خلافت ابوبکر است، (کما اینکه امامت یازده امام شیعه پس از امیرالمؤمنین، متفرّع بر امامت آن حضرت است)، و بدین ترتیب حقانیّت امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام بلامنازِع خواهد بود، چون همچنانکه در اوائل ورود در اصل بحث تذکّر دادیم بنا شد امر خلافت و جانشینی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم مردّد بین این دو نفر باشد: (۱) لازم به تذکّر است که متکلّمین عامّه برای تثبیت خلافت خلفاء سه گانه یعنی: ابوبکر، عمر و عثمان، حتّی الامکان در مقام تقلیل شرائط امام هستند، و الاّ در بسیاری بلکه جمیع اشخاصی که قائل به امامت آنها هستند به دست و پا می افتند، لذا اعتبار شرائطی از قبیل: قرشی بودن، هاشمی بودن، علم به غیب داشتن، معجزه داشتن و عصمت و... را اسقاط کرده اند!!

آیا ابوبکر واجد آن صفات و شرائط بوده؟

آیا ابوبکر واجد آن صفات و شرائط بوده؟

یکی از صفاتی که وجودش را در خلیفه و امام معتبر می دانند صفت شجاعت است، و خصوصیّات ابوبکر را نسبت به این صفت در دو مقطع رسیدگی می کنیم:

۱ ـ بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم.

۲ ـ زمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم.

امّا بعد از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم جای هیچگونه شکّ و تردیدی نیست که ابوبکر در هیچ جنگی شرکت نکرده، و هیچگاه شمشیری در راه خدا بدست نگرفته، و در هیچ واقعه ای نبوده تا حضور او در آن واقعه و کرّ و فرّش، کاشف از شجاعتش باشد.

امّا در زمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم که جوانتر بوده و طبعاً باید نیرو و نشاط بیشتری داشته باشد چطور؟ ما موقف او را در تمام موارد از کتابهایشان برّرسی کردیم، و نه تنها بروزاتی که حاکی از شجاعت او باشد به دست نیامد، بلکه اموری در مواقف حسّاس از او سر زده که اسباب شرمندگی و انکسار خود و اتباعش را فراهم آورده است.

فرار ابوبکر و عمر در جنگ احد و سایر جنگها

فرار ابوبکر و عمر در جنگ احد و سایر جنگها

بزرگان محقّقین و اعلام اهل سیره و تاریخ و حدیث از اهل سنّت تصریح کرده اند که در جنگ احد، در شرایطی که مشرکین بعد از شکست ابتدائی، برگشتند و قصد قتل رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم و انهدام قوای مسلمین را داشتند، ابوبکر و عمر نیز چونان دیگران، آن سرور را در دریای دشمن رها کرده و تنها گذاشته و برای حفظ جان خودشان پا به فرار گذاشتند، برای نمونه به مدارک زیر در باب جنگ احد مراجعه شود:

۱ ـ ابو داود طیالسی در کتاب «سنن».

۲ ـ ابن سعد در کتاب «الطّبقات الکبری».

۳ ـ طبرانی در کتاب «معجم».

۴ ـ ابوبکر بزّار در کتاب «مسند».

۵ ـ ابن حبّان در کتاب «صحیح».

۶ ـ دارقطنی در کتاب «سنن».

۷ ـ ابو نعیم اصفهانی در «حلیهٔ الاولیاء».

۸ ـ ابن عساکر در «تاریخ مدینهٔ دمشق».

۹ ـ ضیاء مقدسی در «المختارهٔ».

۱۰ ـ متّقی هندی در «کنز العمّال»(۱).

و امّا در جنگ حنین، حاکم نیشابوری به سند صحیح از ابن عبّاس نقل می کند که تنها کسی که در آن جنگ با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم ماند و استقامت کرد، علیّ بن ابیطالب علیه السّلام بود، و همه پا به فرار گذاشتند(۲).

امّا در جنگ خیبر، اعلام و محقّقین از اهل سنّت فرار ابوبکر و عمر را ذکر کرده اند که از آن جمله:

۱ ـ احمد بن حنبل در کتاب «المسند».

۲ ـ ابن ابی شیبه در «المصنَّف».

۳ ـ ابن ماجه قزوینی در «سنن المصطفی (صلّی الله علیه وآله وسلّم)».

۴ ـ ابوبکر بزّار در «المسند».

۵ ـ طبری در «تفسیر و تاریخ».

۶ ـ طبرانی در «المعجم الکبیر».

۷ ـ حاکم نیشابوری در «المستدرک».

۸ ـ بیهقی در «السّنن الکبری».

۹ ـ ضیاء مقدسی در «المختارهٔ».

۱۰ ـ هیثمی در «مجمع الزّوائد».

ومتّقی هندی در کتاب «کنز العمّال»(۳) واقعه فرار را از افراد فوق الذّکر نقل می کند.

امّا در جنگ خندق که معروف است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمودند: لَضَرْبَةُ عَلیٍّ فی یَوْمِ الخَنْدقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَیْنِ: ضربه علیّ بن ابیطالب علیه السّلام در جنگ خندق، از عبادت جنّ و انس نزد خدای تعالی برتر است، و در بعضی از نقلها این چنین آمده است: اَفْضَلُ مِنْ عِبادَةِ الاُمَّةِ إلی یَوْمِ القِیَامَةِ(۴): برتر است از عبادت تمامی امّت تا روز قیامت.

شرط شجاعت از یکطرف، فرار شیخین در این مواقف حسّاس از زندگانی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از طرف دیگر، اهل سنّت را دچار گرفتاری کرده است، فکر کردند و کردند تا اینکه شیخ الاسلامشان یعنی جناب «ابن تیمیّه» که در چنین مواردی حلّال مشاکل!! آنان است فکری بکر و چاره ای معقول!! اندیشیده، چنین می گوید:

شکّی نیست که ما در خلیفه و حاکم اسلام به لزوم وجود صفت شجاعت قائلیم، ولکن شجاعت بر دو قسم است:

۱ ـ شجاعت قلبی

۲ ـ شجاعت بدنی

و ابوبکر درست است از شجاعت بدنی بی بهره بوده، ولی او دارای شجاعت قلبی بوده، و همین مقدار از شجاعت برای حاکم اسلامی کافی است!! و در ادامه سخنانش می گوید:

و اگر شما می گوئید علی اهل جهاد و قتال بوده، ما می گوئیم: عمر بن خطّاب نیز اهل قتال و جنگ در راه خداوند بوده است، ولی باید دانست که قتال بر دو قسم است:

۱ ـ قتال با شمشیر

۲ ـ قتال با دعاء

و عمر بن خطّاب با دعاء، در راه خداوند قتال کرده است.

سپس ابن تیمیّه برای اثبات شجاعت بدنی ابوبکر ابن ابی قحافه ـ در قبال شجاعتها و مبارزه های محیّرالعقول امیرالمؤمنین علیه السّلام با مشرکین ـ تمسّک به واقعه زیر نموده، چنین می نگارد:

بخاری و مسلم در کتاب خودشان آورده اند که: عروهٔ بن زبیر می گوید: من از عبدالله فرزند عمرو بن عاص پرسیدم که: سخت ترین رفتار مشرکین با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم کدام بود؟ جواب داد: روزی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم مشغول نماز بودند که عُقْبَةُ بن ابی مُعَیْط آمد و رداء آن حضرت را به دور گردن مبارک پیچیده و به شدّت فشار داد، در همین حال ابوبکر آمده و شانه عُقْبه را گرفت و او را به کناری زد و گفت: آیا مردی را می کشید که می گوید: رَبِّیَ الله؟(۵)

قضاوت در گفتار ابن تیمیّه را به اهل انصاف واگذار می کنیم.

این بود موقعیّت ابوبکر در ارتباط با صفت شجاعت که به اجماع اهل سنّت، در جانشین پیامبر و خلیفه مسلمین معتبر است.

(۱) کنز العمّال: ج۱۰/۴۲۴.

(۲) المستدرک: ج ۳/۱۱۱.

(۳) کنز العمّال: ج ۸/۳۷۱.

(۴) المستدرک علی الصحیحین: ج ۳/۳۲.

(۵) منهاج السنّهٔ: ۸/۸۵.

واقعه قتل مالک بن نویره

واقعه قتل مالک بن نویره

وقایع زیـادی در زمـان خلافـت ابوبکر واقع گردیـده که همه حاکی از خلاف عـدالت است که از آن جمله حمله به خانه حضـرت صـدّیقه طـاهره علیها السّـلام و غصب فـدک است، ولی ما اکنون به برّرسـی واقعه دیگری می پردازیم که وقوعش در زمان خلافت ابوبکر، لکّه ننگی بر چهره نورانی اسلام عزیز گشت، و آن واقعه، قتل مالک بن نویره است.

قبیله بنی یربوع، قبیله ای بزرگ و باشخصیّت بودند، و ریاست آنان بر عهده «مالک بن نویره» بود، مالک، شخصیّتی بزرگ و محترم بود، با قبیله اش شـرفیاب محضـر رسول خدا صـلّی الله علیه وآله وسـلّم شدند و اسـلام آوردند، و از جمله قبائلی بودند که تا آخرین لحظه وفادار به اسـلام بودند، از آنجائیکه مالک، شخصـیّتی برجسته بود، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم او را نماینده خود قرار دادند که صدقات مردم آن صـفحات را جمع آوری نموده و به نیابت از طرف آن حضرت، بین فقراء تقسیم کند، و نیازی به آوردن آن صـدقات به مـدینه نباشد، وقتی ابوبکر روی کار آمد، مالک از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و تسـلیم او نشد (و جهتش هم این بود که هنوز بیش از حدود سه ماه از واقعه غدیر نگذشته بود، و در آن واقعه، تمامی حاضـرین در حجّهٔ الوداع، با امیرالمؤمنین علیه السّـلام بعنوان جانشـین و امام بعـد از رسول خـدا صـلّی الله علیه وآله وسـلّم بیعت کرده بودند، نتیجه اینکه سـرباز زدن افرادی چون مالـک بن نویره از بیعت بـا ابوبکر، امری معقول و موجَّه بود)، ابوبکر به بهـانه اینکه چون مالک بن نویره صـدقات را نفرسـتاده پس منکر زکات شده، خالد بن ولید را به جنگ مالک بن نویره فرستاد، خالد و همراهانش شبانه بر مالک و قبیله بنی یربوع وارد شدند، آنها نیز اسـلحه های خود را برداشـتند، هنگام نماز، اسلحه ها را بر زمین گذاشته مشغول نماز شدند، خالد بن ولید فرصت را غنیمت دانسته دستور داد مالک بن نویره را دستگیر کردند، و دستور داد سر او را از بدن جدا کنند، مالک به او گفت: چرا چنین فرمانی در حقّ من می دهی؟ گفت: تو مرتدّ شده ای، مالک گفت: چند لحظه قبل ما با شما اذان گفتیم و نماز خواندیم و عبادت بجا آوردیم، چگونه مرتـدّ شـده ایم؟ لااقلّ مرا به مدینه بفرست تا با خود ابوبکر به مذاکره بنشـینم و خواسـته های او را اجرا کنم، ولی آخر الامر خالـد دسـتور داد سـر از بـدنش جـدا کردند، و در همانشب با زوجه مالک همبستر شد، و سـر مالک و مردان قبیله بنی یربوع را هم بجای هیزم، زیر دیگ غذا نهادند(۱).

انتشـار این خبر در مـدینه، بلوایی بپا کرد، امیرالمؤمنین علیه السّـلام که مظهر غیرت و حقّ پرستی و دفاع از مظلوم است بمانـد، حتّی امثـال عمر بن خطّاب، سـعد بن ابی وقّاص و طلحه حرکت کردنـد و به سـراغ ابوبکر رفتنـد، و این عکس العملها کاملاً به مورد بود، (ولو اینکه غیر از عکس العمـل امیرالمؤمنین علیه السّـلام، بقیّه حرکـات، رنـگ خـدایی نـداشت، و توضـیح مطلب احتیـاج به مجـال بیشتری دارد) از طرفی قتـل عمـدی مسـلمانانی، از طرفی زنای با زوجه ای که تازه شوهرش را کشـته انـد، هنگامیکه خالـد به مـدینه برگشت، عمر بن خطّاب به او گفت: تو آدم زناکاری هستی و من خودم تو را رجم خواهم کرد(۲)، سر و صدا و بلوایی در مدینه بپا

شـد، و بنا شـد که ابوبکر در این قضیّه تصـمیم گیری کنـد، او هم بعـد از مدّتی کوتاه، تصـمیم نهایی خودش را در ارتباط با اجراء حکم شرع دربـاره خالـد بن ولیـد گرفت، آری، مجازاتی سـنگین در حقّ او اجراء کرد تا دیگر کسـی به فکر چنین جنایاتی نیفتـد!! نظری به خالـد بن ولیـد کرد و گفت: به نظر من ای خالـد، کـار بـدی انجام داده ای و در تشـخیص وظیفه ات به خطا رفته ای، مبادا مجدّداً با این زن همبستر شوی، باید از او جدا شوی، نهایت عکس العمل خلیفه منتخب مسلمین که یکی از شرائط صحّت خلافتش، به نظر خود اهل انتخاب، عدالت اوست، در قبال چنین جنایاتی، همین بود که: کار بدی انجام داده ای.

حال ببینیـد «توجیه گران ما وَقَع» که خود را به اصـطلاح «علماء» این فرقه قلمـداد می کننـد، و همواره در صـدد حلّ مشاکل علمی و اعتقادی پیروانشان!! هستند درباره این واقعه چگونه قلم فرسایی کرده اند:

بعضـی چنین می گوینـد که: ما که خبر نـداریم، شایـد زوجه مالک، طلاق گرفته بود، و عـدّه اش هم تمام شـده بوده، ولی هنوز در خانه مالک بوده!! پس زنای مالک، زنای با زن شوهردار یا زنی که در عدّه بوده، نبوده است!!

عدّه ای دیگر می گویند: شاید همسـر مالک حمل داشـته، و در فاصـله بین کشته شدن مالک و همبستر شدن خالد با او، وضع حمل کرده است، در نتیجه زنا در ایّام عدّه واقع نگردیده است!!

قاضی عبدالجبّار معتزلی و ابن عبدالبَرّ صاحب کتاب «الاستیعاب» نظرشان این است که: خالد در انجام این امور قدری عجله به خرج داده، و عجله هم کار بدی است!!

امّا اینکه: چرا ابوبکر او را بـدنبال چنین امری بـا آن دسـتور خاصّ فرسـتاد، و اینکه چرا بعـد از صـدور این امور زشت از او، عکس العملی نشان نداده، و اینها لیاقت خلیفه بودن ابوبکر را زیر سؤال می برد، ابداً در ارتباط با این مطالب به کلمه ای تفوّه نکرده اند.

مولوی عبـدالعزیز دهلوی صـاحب کتـاب «تحفه اثنا عشـریّه» راه حلّ و توجیه مختصـرتر و بی دردسـرتر و معقولانه تری!! را در پیش گرفته، وچنین می گوید: اصلاً نزدیکی خالد بن ولید با زوجه مالک دروغ است!!

خوب، اگر شـهادت اینهمه کتاب از کتابهای خودتان، به وقوع چنین واقعه ای، مثبِت قضیّه نیست، پس چرا در اطراف مندرجات این تألیفات سینه می زنید، و در سایر موارد مطالب آنها را به اصطلاح «کَالْوحی» می دانید؟ کتابهایی که در غالب موارد، شما برای فرار از مخمصه ای که گرفتـار آن شـده ایـد، مطـالب آن کتابهـا را تکـذیب می کنیـد، دست از آنها برداشـته و خود و دیگران را راحت کنید، دست از مکتب و مسلکی که براساس مندرجات کتبی که به کذب و تدلیس نوع مطالب آن اقرار دارید بکشید، رو به فرامین قرآن کریم و سنّت قطعیّه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم نمائید همان سنّت قطعیّه ای که (مراد حدیث ثقلین است) وظیفه شما را در جمیع اعصار تعیین فرموده، و آن چنگ زدن به دامن قرآن و عترت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم است که در «حدیث ثقلین» و غیره آمـده. (۱) مراجعه شود به: تاریـخ طبری، تاریـخ ابن اثیر، طبقـات ابن سـعد، استیعاب، اصابه، اسـد الغابه، و سایر کتب تاریخ اسلام.

(۲) نکته جالب توجّه اینکه: چون عمر بن خطّاب بر مسـند خلافت تکیه کرد، همین خالـدی را که به رجم تهدیدش کرده بود، والی دمشق گردانید!! (سیر اعلام النبلاء: ج۱/۳۷۸)

میزان علم ابوبکر

میزان علم ابوبکر

سوّمین صفتی که در جانشین پیامبر معتبر می دانند علم و اجتهاد است، اکنون باید دید مراتب علم ابوبکر چه بوده است؟

ما در این قسمت وارد بحث در علومی که مربوط به ماوراء عالم حسّ (مثل عالم ملائکه، جنّ، افلاک، حرکات کهکشانها و منظومه ها و کرات سماوی، ساکنین سایر کرات و خصوصیّات زیست آنها و...) است نمی شویم، فقط در حدّ علومی که داشتن آنها شایسته

یک «عالم اسلامی» است، (آری فقط یک عالم اسلامی نه جانشین پیامبر) خصوصیّات ابوبکر را بررسی می کنیم:

جلال الدّین سیوطی که از کبار محقّقین اهل سنّت است، و نزد بزرگان آنان، از مقامی والا برخوردار است در کتاب «الاتقان فی علوم القران» می نویسد:

آنچه از ابوبکر در تفسیر قرآن رسیده است از ده مورد تجاوز نمی کند(۱).

و همین سیوطی درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام چند سطر بعد از عبارت بالا می نویسد:

علم علیّ به قرآن در حدّی بود که در محافل عمومی ندا درمی داد که: ای مردم، هرچه از علوم قرآنی می خواهید از من بپرسید، حتّی خصوصیّات نزول آیات که آیا در شب یا روز، سفر یا حضر نازل شده است نزد من موجود است(۲).

امّا از نظر حدیث، که طبعاً در مدّتی نسبتاًطولانی، که اینها در اطراف رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بودند باید نسبت به مسائل مختلف، احادیثی را از آن بزرگوار روایت کرده باشند، ولی می بینیم باز همین سیوطی در احوالات ابوبکر می گوید:

عدد روایات نقل شده از ابوبکر به هشتاد نمی رسد(۳).

و حال آنکه اعلام از محقّقین اهل سنّت در کتابهای مختلف تفسیر، حدیث، رجال، سیره و تاریخ به مناسبتهای مختلف، مراتب علمی علیّ بن ابیطالب علیه السّلام را ذکر کرده اند.

مثلًا در ذیل آیه کریمه: (وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ)(۴): و این را (عبرت و اندرز را) گوشی فراگیر فرا می گیرد، همه مفسّرین اهل سنّت می گویند(۵): مراد از «اُذُن واعیه: گوش فراگیر» علیّ بن ابیطالب علیه السّلام است، و اوست که سراپا گوش است برای هر دانشی و معرفتی و حقّی و حقیقتی و پندی و اندرزی، و نیز بدرستی و خوبی و کمال فرامی گیرد و در آن خطا نمی کند و فراموشی ندارد.

و نیز در تفاسیر و کتابهای حدیثشان به طرق مکرّر موجود است که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: اَنا مدینةُ العِلْمِ وَعَلِيٌّ بابها فَمَنْ اَرادَ المَدِينَةَ فَلْيَأْتِ البابَ(۶)، و نیز فرمودند: اَنا دارُ الحِكْمَةِ وعَلِيٌّ بابُها(۷)، و اَنا مدينَةُ الفِقْهِ وعَلِيٌّ بابُها(۸).

و اساساً پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم، امیرالمؤمنین علیه السّلام را مرجع علمی امّت در موارد اختلاف قرار داده و در حقّ آن حضرت فرمودند: يا عليُّ اَنْتَ تُبَيِّنُ لأُمَّتی ما اخْتَلَفُوا فيه مِنْ بَعْدِی(۹): تو بیان می کنی برای امّت من آنچه را که بعد از من در آن اختلاف خواهند کرد، و این عیناً همان مقامی است که خداوند متعال در قرآن کریم برای رسول خدا صلّی الله علیهوآله وسلّم قرار داده است: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً)(۱۰): پس نه، بخدای تو سوگند که: مدّعیان پیروی تو ایمان ندارند (و از مؤمنین بشمار نمی روند) مگر اینکه در امور مورد منازعه، تو را حاکم قرار بدهند و در مقابل قضاوت تو بدون اینکه کوچکترین تنگی در سینه خود (از ناحیه قضاوتت) بیابند سر تسلیم فرود آورند.

آری، عیناً همین مقامی را که خداوند متعال با این تأکیدات (که بر آشنایان با علم بلاغت مخفی نیست) برای پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم قرار داده است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم اِخبار به وجود همان مقام در امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرمایند.

و به همین جهت بود که ابن عبّاس می گوید: اگر در مسأله ای از علیّ ابن ابیطالب علیه السّلام مطلبی به ما برسد در انتظار گفته کس دیگری نخواهیم بود(۱۱). و نیز ابن عبّاس می گوید: اگر علم را ده جزء کنیم، نُه جزء آن نزد علیّ بن ابیطالب علیه السّلام است و یک جزئش بین صحابه و تابعین و سایر افراد امّت است که باز علیّ بن ابیطالب علیه السّلام در آن یک جزء با دیگران شریک است(۱۲).

و حافظ نَوَوی می گوید: کبار صحابه (مرادشان از کبار صحابه همیشه ابوبکر، عمر، عثمان، عبدالرّحمن بن عوف، سعد بن ابی

وقّاص، طلحه و زبیر و امثال اینان است) اخذ به فتاوای امیرالمؤمنین علیه السّلام می نمودند و در مسائل و مشکلات به ایشان رجوع می کردند، وهذا امرٌ مشهور: و این امری است مشهور که همه می دانند(۱۳).

ابن حزم اندلسی (که بدون شکّ از نواصب است، و در دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السّلام گوی سبقت را از عدّه زیادی ربوده است) در کتاب «الإحْکام فی اُصول الأحکام» طیّ چند صفحه موارد زیادی از جهل صحابه به احکام شرعی را نشان می دهد و بخصوص از: ابوبکر، عمر، عثمان و عایشه اسم می برد، و جهل آنها را در خصوص مواردی اسم بر می کند، و نه تنها در یک مورد اسمی از علیّ بن ابیطالب علیه السّلام نمی برد بلکه بالعکس، می نویسد که: در حلّ این مجهولات به علیّ بن ابیطالب علیه السّلام مراجعه می کردند، و ایشان حکم خداوند متعال را برای آن جُهّال بیان می فرمودند(۱۴).

این بود حال ابوبکر در ارتباط با صفت «علم»، که یکی از اوصافی است که وجودش را خود اهل سنّت در خلیفه و جانشین رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم معتبر می دانند.

و باید دانست که عمر بن خطّاب و عثمان بن عفّان نیز نسبت به این اوصاف وضعیّتی نه مشابه، بلکه به مراتب بدتر از ابوبکر دارند(۱۵)، ولی چون ما در مقام تحقیق در خلافت ابوبکر هستیم به بررّسی وجود آن اوصاف در او اکتفا می نمائیم، (أَفَمَن یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَن یُتَّبَعَ أَمْ مَن لَا یَهِدِّی إِلاَّ أَن یُهْدَی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ)(۱۶): پس آیا کسی که به سوی حقّ و واقع هدایت می کند سزاوارتر است به اینکه از او تبعیّت شود یا کسی که هدایت نشده است مگر اینکه هدایتش کنند؟ پس چیست برای شما چگونه قضاوت می کنید.

بی مناسبت نیست که در خاتمه این بحث، قضیه ای را از کتاب (صحیح بخاری) نقل کنم که هم به عدالت و هم به علم ارتباط دارد:

اموالی را در زمان خلافت ابوبکر از بحرین به مدینه آوردند، جابر ابن عبدالله انصاری در مجلس ابوبکر بود، اظهار کرد که: قبل از اینکه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از دنیا بروند به من وعده فرمودند که وقتی اموال بحرین برسد فلان مقدار از آن به تو خواهم داد، ابوبکر بدون اینکه از جابر مطالبه شاهد نماید، به صرف اظهار او، همان مبلغ را به او بخشید(۱۷)، و همه می دانند که هیچکس در حقّ جابر، مدّعی مقام عصمت نشده است.

امّا فاطمه زهراء علیها السّلام با آن مناقب و فضائل زیادی که خود اهل سنّت در کتابهای مختلفشان آنها را ذکر کرده اند(۱۸)، و حتّی بر اساس احادیثی که در فضائل آن صدّیقه وارد شده در صحیح بخاری و غیر صحیح بخاری، بعضی از بزرگانشان قائل به این شده اند که: هِیَ اَفْضَلُ مِنَ الشّیخین: او (یعنی فاطمه زهراء علیها السّلام) از ابوبکر و عمر برتر است، (و حال آنکه این کلام را در حقّ امیرالمؤمنین نمی گویند، در عین حال، چنین فاطمه ای با چنین مقاماتی، مدّعی است که پدرم قبل از رحلتش فدک را به من بخشیده، و ابوبکر از او شاهد می طلبد، جابر بن عبدالله فاقد مقام عصمت است، ولی به صرف صحابی بودن (بنا بر توجیه شارحین صحیح بخاری) قولش مقبول است، چراکه مقام جابر اجلّ از این است که بر پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم دروغ ببندد، ولی از فاطمه زهرائی که دارای مقام عصمت است مطالبه شاهد می کند!!

خوب است علما و دانشمندان اهل سنت عقول و افکار خود را رویهم بریزند، و تا قیامت فکر کنند و ببینند، آیا می توانند توجیه معقول مقبولی در ارتباط با این عکس العمل ابوبکر بتراشند؟ آیا جوابی قانع کننده برای این دو عکس العمل متنافی از خلیفه اوّلشان با این دو مورد خواهند یافت؟

و ما در این باره بحثی جداگانه منتشر خواهیم کرد.

(۱) الاتقان فی علوم القرآن: جزء دوم / ۱۸۷، چاپ مصر.

(۲) مدرک سابق.

(۳) تاریخ الخلفاء سیوطی: ص ۴۱.

(۴) سوره حاقّه: ۶۹/۱۲.

(۵) بوستان معرفت: بخش بیستم/۳۸۷ تا ۴۰۲، انتشارت منیر تهران.

(۶) بوستان معرفت: بخش اوّل و دوّم/۵۳ تا ۸۰، ونفحات الازهار فی خلاصهٔ عبقات الانوار: ج ۱۰ و ۱۱ و ۱۲.

(۷) بوستان معرفت: بخش اوّل و دوّم/۵۳ تا ۸۰، ونفحات الازهار فی خلاصهٔ عبقات الانوار: ج ۱۰ و ۱۱ و ۱۲.

(۸) بوستان معرفت: بخش اوّل و دوّم/۵۳ تا ۸۰، ونفحات الازهار فی خلاصهٔ عبقات الانوار: ج ۱۰ و ۱۱ و ۱۲.

(۹) بوستان معرفت: بخش اوّل و دوّم/۵۳ تا ۸۰، ونفحات الازهار فی خلاصهٔ عبقات الانوار: ج ۱۰ و ۱۱ و ۱۲.

(۱۰) سوره نساء: ۴/۶۵.

(۱۱) تهذیب الاسماء واللّغات: ج ۱/۳۴۶.

(۱۲) تهذیب الاسماء واللّغات: ج ۱/۳۴۶.

(۱۳) تهذیب الاسماء واللّغات: ج ۱/۳۴۶.

(۱۴) الاحکام فی اصول الاحکام: ص ۲۴۴ تا ۲۴۸، و نیز رجوع شود به کتاب بوستان معرفت که مؤلّف از حدود ۱۵۰ مدرک از کتابهای اهل سنّت، شؤونات علمی امیرالمؤمنین علیه السّلام و خاندان نبوّت علیهم السّلام را در چهل بخش بیان فرموده است.

(۱۵) الغدیر: ج ۶ و ۷ و ۸.

(۱۶) سوره یونس: ۱۰/۳۵.

(۱۷) الکواکب الدراری فی شرح البخاری: ج ۱۰/۱۲۵، فتح الباری فی شرح البخاری: ج ۴/۳۷۵، عمدهٔ القاری فی شرح البخاری: ج ۱۲/۱۲۱.

(۱۸) مسند احمد: ج ۶/۲۸۲، طبقات ابن سعد: ج ۸/۱۹ تا ۳۰، حلیهٔ الاولیاء: ج ۲/۳۹، ۴۳، المستدرک: ج ۳/۱۵۱ تا ۱۶۱، الاستیعاب: ج ۴/۱۸۹۳، جامع الاصول: ج ۹/۱۲۵، اُسد الغابهٔ: ج ۷/۲۲۰، تهذیب الکمال: ۱۶۹، مجمع الزّوائد: ج ۹/۲۰۱ تا ۲۱۲، الاصابهٔ: ج ۱۳/۷۱، کنز العمّال: ج ۱۳/۶۷۴ وشذرات الذّهب: ج ۱/۹ و ۱۰ و ۱۵.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف) و بـا فعـالیت خالصـانه و شـبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشـگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شـیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السـلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسـی دقیق تر مسائـل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمنـد به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایـانه هـا ایجـاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّـلام با انگیزه نشـر معارف، سـرویس دهی به محققین و طلاـب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمنـدان به نرم افزار های علوم اسـلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سـهولت رفع ابهام و شـبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشـر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشـگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰

۵۳–۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام –: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».